

پرونده ماندلشتام
در کا. گ. ب

● خیابان ماندلشتام / ویتالی شنتالینسکی / غلامحسین میرزا صالح



پژوهشگاه علوم
رتال جامع علوم انسانی

پرونده اوسیب ماندلشتام

«منزوی اما سالم»

این کدام خیابان است؟

خیابان ماندلشتام.

این دیگر چه اسم کوفتی ست؟

حق با شماست،

همیشه کز و کوژ است تا راست.

در ایام اخیر خیابان ماندلشتام غرق در نور است. تنها قسمت آن، که در سابق چراغ‌هایش را خاموش می‌کردند، حول و حوش راه خروجی باریکی بود که به سمت لوبیانکا می‌رفت. منابع رسمی درباره دوبار به زندان افتادن ماندلشتام و آخرین سفر مصیبت‌بار او به صورت نابخردانه و غیرقابل قبولی ناچیز به نظر می‌رسید. پی بردن به علت آن مشکل نبود. شاعر حکم غیرقابل تجدیدنظری درباره خصلت و سیرت استالین صادر کرده بود. ماندلشتام خود یکبار گفته بود: «پرونده من هیچ‌گاه مختومه اعلام نخواهد شد.» در حقیقت پرونده شاعر زمانی مختومه اعلام گردید که طومار آن رژیم هم درهم پیچید. اینک زمان آن فرا رسیده بود که چراغ‌های خاموش آن قسمت از خیابان ماندلشتام هم روشن شود.

پس از درخواست‌های مصرانه، بالاخره پرونده‌های خوفناک از دخمه‌های سرّی

بیرون کشیده شد: دو پروندهٔ بازجویی متعلق به سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ در کا. گ. ب.، پروندهٔ ادارهٔ سرپرستی در دفتر دادستان کل و پروندهٔ زندان ماندلشتام در وزارت داخله. در همین زمان خاطراتِ معاصرانِ شاعر در باب آن ایام و خاطرات همسرش نادژدا^۱ هم به شهرتی افسانه‌ای رسیدند. به رغم آن که گفته‌های آنان در مورد پاره‌ای از حوادث با متن پرونده‌ها همخوانی ندارند و گاه با هم مغایرت دارند. اما وقتی آنها را در هم می‌آمیزیم، به شرحی از داستانِ بعرج و بُر مصیبت سال‌های آخر زندگیش دست می‌یابیم. اشعار ماندلشتام خود چراغی فراسوی این حوادث است:

هی! سلام

با شما هستم! ای بچه امنیتی‌های خوش‌بر و بالا!

شما که از قاپوی آهنی گ. ب. یو بیرون خریدید!

کجا هستید؟

در شبانگاه شانزدهم و هفدهم ماه مه ۱۹۳۴ گراسیموف^۲، و پریتسلف و زابلوسکی^۳ مأموران او. گ. ب. یو برای بار نخست آپارتمان تک اتاقهٔ شماره ۲۶ در خیابان پنجم ناشچوکین مسکورا مورد بازرسی قرار دادند و سپس شاعر را دستگیر کردند...

ما اینک افزون بر دانستن نام چکیست‌ها، می‌توانیم پاره‌ای از جزئیات را هم پیراسته کنیم. نادژدا خازین (ماندلشتام) همیشه به شبانگاه سیزدهم و چهاردهم ماه مه اشاره می‌کرد. بعد از آن همه سال‌ها این اشتباه او قابل درک است. به هر حال به موجب تمام اسناد رسمی موجود مأموران او. گ. ب. یو در پسین شانزدهم ماه مه وارد محل مسکونیش می‌شوند. از سوی دیگر چون از ماندلشتام عکس گرفته‌اند و در روز بعد هم برای او پرونده تشکیل دادند، دلیلی ندارد که در مورد تاریخ یاد شده تردید نشان بدهیم. حکم بازرسی از طرف یاکوف آگرانف صادر شده بود و نه آن طور که قبلاً فکر می‌کردند از سوی یاگودا.

در حال حاضر دقیقاً می‌دانیم که چه چیزهایی در جریان کار بازرسی ضبط شده بود: نامه‌ها، دفتر تلفن و آدرس، دستنوشته‌های پراکنده - در مجموع ۴۸ صفحه. هیچ یک از اینها ضمیمه پروندهٔ ماندلشتام نبود و جستجو در بایگانی‌های لوییانکا هم نتیجه‌ای نداشت. احتمال دارد آنها را سوزانده باشند. جواب این که چرا دست به چنین کار حقیری زده بودند ساده است. چکیست‌ها دقیقاً می‌دانستند عقب چه چیزی می‌گردند: یک شعر و بخصوص یک بند غوغا برانگیز آن. آنها اوراق مشکوک را روی صندلی که



● آن آخمتووا و اوسیب ماندلشتام (۱۹۳۲)

کرده بودند و بقیه در کف اتاق پخش و پلا بود و بی شرمانه زیر پا لگدمال می شد. در همان شب کذایی آنا آخمتووا از لنینگراد آمد تا دیداری با ماندلشتام تازه کند. چون در خانه چیزی نبود که به میهمان تعارف کنند، شاعر به اتاق همسایه اش می رود و با یک تخم مرغ باز می گردد. اما آنها آنقدر حرف برای گفتن داشتند که تخم مرغ دست نخورده باقی ماند. یک نفر دیگر بی خبر سرشان خراب شد. نادژدا معتقد است که دیوید برودسکی^۴ را فرستاده بودند که به شاعر بگوید فرصت ناپود کردن دستنوشته هایش را قبل از ورود مأموران ندارد. حتی وقتی که ماندلشتام بیرون می رود که به همسایگانش پناه ببرد، برودسکی او را گرفته و مانع از رفتنش می شود.

جستجوی اتاق ساعت ها طول کشید. کتاب ها یک به یک واریسی گردید و شیرازه و جلد آنها از هم دریده شد. افراد او. گ. پ. یو بارها کتوها را بازرسی کردند و هیچ شکاف و درزی را از نظر دور نداشتند. در ضمن این کارها وقایع دیگری هم اتفاق افتاد. یکی از چکیست ها شرح مشیعی از مضرات کشیدن سیگار برای حاضران بیان کرد و در پایان از سر سخاوت به همه آنها آب نبات میوه ای داد تا به جای سیگار بکنند. در همان لحظه بود که آخمتووا به یاد تخم مرغ افتاد و ماندلشتام را به زور راضی کرد تا قبل از «سفری شدن» خود را تقویت کند. وقتی هوا داشت روشن می شد، برودسکی که در تمام

آن مدت در گوشه‌ای آرام نشسته بود، یک دفعه همان طور که ظاهر شده بود غیب شد. در واقع گراسیموف چکیست ارشد، به او گفته بود آنجا را ترک کند. نازدا چیزهایی چون لوازم بهداشتی و چند پیراهن رو را در چمدان کوچکی گذاشت و ماندلشتام هم هفت کتاب و از جمله دوزخ دانته را با خود برداشت. به هنگام خروج آنها از اتاق، دیگر هوا روشن شده بود. شاعر نازدا را در آغوش گرفت و آخمتووا را بوسید. سرنوشت آخمتووا این گونه رقم خورده بود که شاهد عزیمت یک به یک دوستان و عزیز از منسوبانش به زندان‌ها و اردوگاه‌ها باشد.

من چونان خاکستر مرگ بر سر عزیزانم می‌نشستم

و آنان نفر به نفر می‌مردند

شگفتا از این مصیبت!

که پیشاپیش به کلامم درآمیخته بود.

زنان تنها مانده، خسته و درمانده، به گمانه‌زنی درباره علت دستگیری شاعر نشستند: مدتی پیش وقتی ماندلشتام در لنینگراد بسر می‌برد، الکسی تولستوی به خاطر رفتار دور از ادبش، یک سیلی از او خورد. تولستوی گفته بود ماجرا را به دست فراموشی نخواهد سپرد و برای گله و شکایت به نزد گورکی می‌رود. حرفی که ظاهراً پدر ادبیات اتحاد شوروی در پاسخ به تولستوی زده بود دهان به دهان می‌گشت: «به او تفهیم خواهیم کرد که در واقع سیلی به گوش نویسندگان روسیه زده است».

حال اگر علت دستگیری این باشد، چیز مهمی نیست. کسی را به خاطر یک سیلی به زندان نمی‌اندازند. اما اگر جرم مربوط به شعر و شاعری باشد، وضع خراب‌تر می‌شود... آنان جریان را به آشنایان نزدیک اطلاع دادند و محض احتیاط دستنوشته‌های ارزشمند را برای نگاهداری به دست دوستان مورد اعتماد سپردند. این کار احتیاط عاقلانه‌ای بود که به خرج داده شد، چون گراسیموف در همان روز به محل بازگشت و به جستجو در لابه‌لای کاغذها پرداخت. او دست خالی بازگشت. دستنوشته‌ای که او به دنبالش می‌گشت در آنجا نبود.

آیا واقعاً او. گ. پ. یو چیزی درباره اثر بلوایر انگیز ماندلشتام، یعنی شعر او درباره استالین شنیده بود؟ اگر آن شعر به چنگ مأموران می‌افتاد، حساب شاعر با کرام‌الکاتبین بود و عفو و گذشتی در کار نبود. شاعر از این موضوع آگاهی داشت، اما وقتی آن چکامه را برای آخمتووا خواند، او گفت: «زمان آن است که شعر مقام و منزلت مدنی خود را

محروم از دریاها -

جست و خیز،

و پرکشیدن به اوج

در همان موقع ماندلشتام فرم رسمی لویانکا را پر می‌کرد:

محل کار و نوع پیشه: نویسنده

نوع تخصص: نویسنده

موقعیت اجتماعی: نویسنده

شرح مربوط به سوابق سیاسی ماندلشتام فقط نیم خط شد: «من هرگز عضو هیچ حزبی نبوده‌ام». در او. گ. پ. یو همه یکسان فکر نمی‌کردند. در بالای فرم یادداشتی به چشم می‌خورد: نویسنده ضدانقلاب «شیواروف»^۵. پرونده شاعر در دستان ماهر واحد چهارم اداره پلیس سیاسی بود، که بر نویسندگان نظارت داشت و با «بوکشیدن» و ردیابی، «جنایتکاران» را در میان قشر نویسندگان شناسایی و معدوم می‌کرد. همه می‌دانستند که مارخورده‌ترین و زبده‌ترین کارشناس مسائل مربوط به ادبیات در لویانکا شخصی است به نام نیکلای کریستوفورویچ شیواروف. همه نویسندگان این مایه وحشت را می‌شناختند و او را «کریستوفورویچ» لویانکا می‌خواندند.

در پرونده می‌خوانیم که کریستوفورویچ در بلغارستان تولد یافته و اینک ۳۶ سال دارد. آدمی است با اسطقس و بلند به قامت قدرتش. ماندلشتام ۴۳ ساله، با سرطاس و ریشی خاکستری، بسیار مسن‌تر از سنش به نظر می‌رسید.

نادزدا ماندلشتام وقتی برای ملاقات با شوهرش به زندان می‌رود، نازجو را می‌بیند، اما اسم کامل او را فراموش می‌کند:

مردی رستم صولت با صدایی رسا و صغیر مانند، شبیه بازیگران تأثر که جان می‌داد برای تأثر مالی... کریستوفورویچ پرآوازه که نیازی به افاده و تکبر نداشت، حسب‌الظاهر از شغلش که ایجاد وحشت و برهم زدن آرامش روح و روان بود لذت می‌برد. سر تا پایش، نگاهش و طنین صدایش نشان می‌داد که کار پستی به عهده دارد. حیوانی بود نفرت‌انگیز، آدمی حرامزاده و بی سرویا... خود را تافته جدا بافته‌ای می‌دانست. از ضعف جسمانی و حقارت پندارهای جماعت اینتلیجنتسیا نفرت داشت. سوابق مشعشع او این موضوع را ثابت می‌کرد. با این همه در خلال آن ملاقات باعث وحشت من نشد. هر چند

احساس می‌کردم زیر نگاه خیره‌اش در حال آب شدن هستم... او در حضور من به ماندلشتام گفتم: احساس ترس برای یک شاعر ضرورت دارد. ترس باعث سرودن شعر می‌شود «تو خودت این را گفته‌ای» و ماندلشتام «شاهد انبوهی از یک چنین احساس ذوق و انگیزه خواهد بود...»

ماندلشتام بعدها در توصیف شیواروف از عبارات نازل تری استفاده کرد:

هر چیزی درباره کریستوفوریچ وارونه و پشت و رو است...

سر و وضع ماندلشتام در آن زمان در عکسی که از او به پرونده‌اش چسبانیده‌اند، بخوبی هویدا است. او با دست‌هایی در بغل جمع شده، لبانی محکم و به هم فشرده، نگاهی خیره و بدون کوچک‌ترین احساس ترس به دوربین چشم دوخته است. شیواروف خود اهمیت ماندلشتام را می‌دانست.

در ماه مارس همان سال با شاعر دیگری به نام نیکلای کلیوف سروکار داشت و او را به سبیره تبعید کرده بود. شیواروف اینک نیازی به تعارف و مقدمه‌چینی نداشت. بخصوص این که جرم ماندلشتام بدون تردید نه تنها از کلیوف کمتر نبود، بلکه سنگین‌تر هم بود.

ستایشگران نوجوان قافیه‌های سپیددندان!

قطره‌ای از دریای آبی

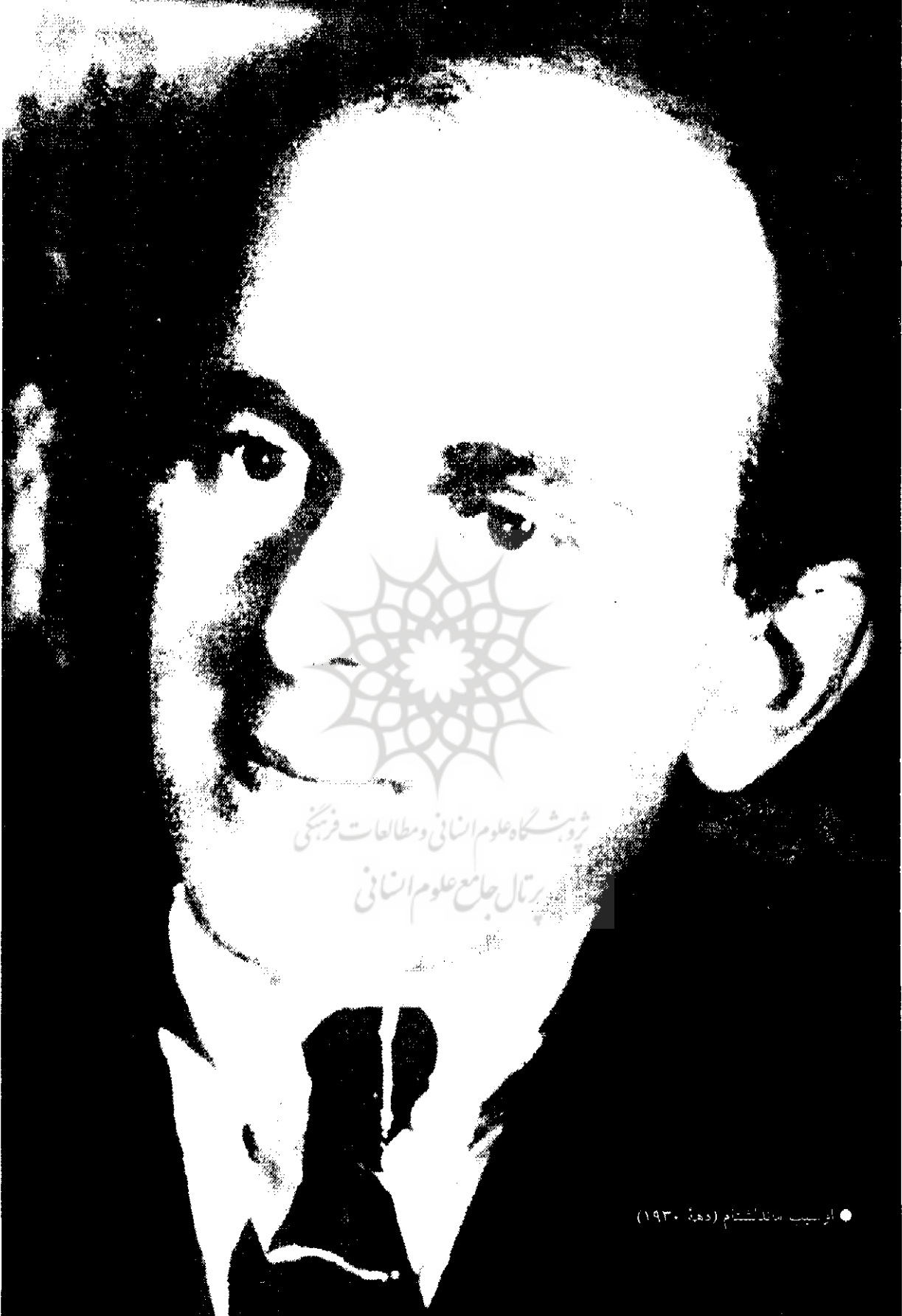
ارزانیم دارید

به اندازه سر سوزنی

شیواروف بدون آن که به زندانی فرصت جا به جا شدن بدهد، روز بعد او را برای بازجویی فراخواند. بازجویی تمام شب ادامه یافت و به روز بعد کشیده شد. کریستوفوریچ قبل از پرداختن به موضوع اصلی و به منظور تضعیف روحیه ماندلشتام، دو پرسش نامربوط و کم‌اهمیت را مطرح کرد:

سؤال: تا به حال به خارج رفته‌ای؟

جواب: نخستین بار در سال ۱۹۰۸ به خارج رفتم و چندین ماه در پاریس اقامت گزیدم. این سفر جنبه آموزشی داشت و به کار تحقیق درباره شعر فرانسه پرداختم. سفر دوم در سال ۱۹۱۰ بود و من به مدت یک ترم در دانشگاه هایدلبرگ به تحصیل مشغول شدم. در سال ۱۹۱۱ برای بار سوم به خارج رفتم و چند هفته در برلین و سوئیس اقامت کردم و برای یک سفر سه روزه هم به ایتالیا رفتم.



شوروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سؤال: چند وقت است چیز می نویسی؟

جواب: به صورت غیر حرفه‌ای از زمان بچگی و به صورت حرفه‌ای از سال ۱۹۰۹، یعنی از زمانی که نخستین اشعارم در آپولون^۱ چاپ شد.

سؤال: فکر می‌کنی چرا بازداشتت کرده‌ایم؟

ماندلشتام جواب درستی نمی‌دهد. شیواروف به او می‌گوید بعضی از اشعارش را که ممکن است سبب بازداشتش شده باشد بخواند. ماندلشتام تن به این چالش می‌دهد و دو شعر را یکی بعد از دیگری می‌خواند. نخست:

به خاطر حماسه پُرآوازه هزاره پیش رو

به خاطر جایگاه پُرافتخار نژاد انسانی

از بیاله‌ام، جاه و مقام

در شادخواری دودمانم

چشم فرو بسته‌ام

سگِ گرگ تبارِ سده، به گلوگاهم می‌جهد

اما آنچه در رگ‌هایم می‌سُرد خونِ گرگ نیست.

بہتر آن است که بفشاریم

همچون کلاهی به اندرون آستین گرم پالتوی خز

در دشت‌های سبیره

و بعد:

اما دیوارها حقارت بار نازکند.

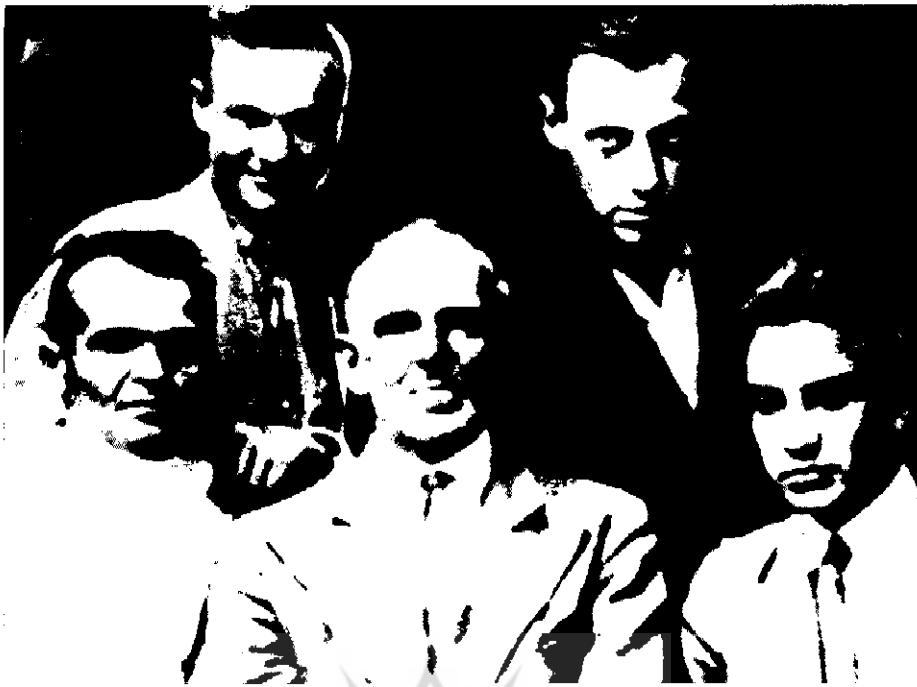
راهِ دویدن به جایی ندارم

و باید چونان احمقی بنشینم

و با شانهم برای ناشناسی ساز بزنم.

بازجویش از او می‌خواهد شعر را آرام‌تر بخواند تا او آن را بنویسد. ماندلشتام پیش از آن در برابر چنین مستمع ستایشگری شعر نخوانده بود. شاعر زمانی برآستی گفته بود: شعر در هیچ‌کجای دنیا به اندازه روسیه ارزش و اهمیت ندارد، چراکه در روسیه مردم را به خاطر آن تیرباران می‌کنند.

به هر حال شیواروف راضی به نظر نمی‌رسید. این اشعار نمی‌توانست دلیلی برای دستگیری ماندلشتام تلقی شود. او پرونده‌ای را گشود و با حالتی ظفرنمون، صفحه‌ای را به شاعر نشان داد: «شما این را نوشته‌ای؟» ماندلشتام تأیید کرد که کارِ خود او است.



● ماندلشتام در آسایشگاه بیماران اعصاب، اواخر ۱۹۳۵

شیواروف گفت: «آن را برایم بخوان».

وقتی شاعر در حال خواندن بود، شیواروف سخنان او را به دقت با متن مقایسه می‌کرد.

می‌زیسیم بی آن که در اندیشه سرزمین زیر پایمان باشیم

صدایمان در ده قدمی فرو می‌میرد

و زمانی که می‌خواهیم دهانهایمان را نیمه باز کنیم

آن نشسته بر ستیغ کرم‌لین بازمان می‌دارد

شیواروف اظهار فضل کرد که: «در اینجا می‌بینم که آمده است: آنچه می‌شنویم از آن

نشسته بر ستیغ کرم‌لین است، آن جانی دهقان‌کش».

- در نسخه اول چنین بود.

باید گفت اگر پلیس مخفی نسخه‌ای در دست داشت، پس یکی از آشنایان شاعر

جاسوس آنها بوده است. ماندلشتام هرگز به کاغذ اطمینان نمی‌کرد و آن شعر را هم به

روی کاغذ نیاورده بود و فقط بیش از یکبار برای عده‌ای خوانده بود. این راز همچنان

سربسته مانده که چه کسی جاسوسی او را می‌کرده است. این قضیه شاید اصلاً اهمیتی

نداشته باشد و خود ماندلشتام هم گفته بود: «چه فرقی می‌کند این یا آن».

نویسنده چنین شعری از نظر شیواروف یک تروریست محسوب می شد و متن شعر یک سند بی سابقه جنایی. بنابراین او آن را به عنوان مستند قطعی جرم به استشهادات آن جلسه بازجویی ضمیمه کرد.

سؤال: آیا خودت را به خاطر سرودن چنین شعری با خصلت ضدانقلابی گناهکار می دانی؟

جواب: من گوینده شعر زیر با ماهیت ضدانقلابی هستم.

می‌زیئیم بی آن که در اندیشه سرزمین زیر پایمان باشیم

صدایمان در ده قدمی فرو می‌میرد

و زمانی که می‌خواهیم دهانهایمان را نیمه باز کنیم

آن نشسته بر ستیغ کرملین بازمان می‌دارد

انگشتان ستبر چونان کرم‌های لزج

فرامین لازم‌الاجرا به وزن چهل پوند

باکت جرمی‌اش چون گوساله‌ای براق

و چشمان سوسکی به خنده نشسته‌اش

گرداگردش جماعتی رئیس‌گردن باریک

جان نثاریشان ملعبه دستش

زوزه می‌کشند، میو میو می‌کنند و ناله

او یکه و تنها سیخونک می‌زند و بس

با انگشتش یا با عربده‌هایش^۹

به اعتقاد نادژدا که روایت شاعر از بازجویی‌ها را ضبط می‌کرد، شیواروف شعر را کاملاً تجزیه و تحلیل می‌کند و به زور از ماندلشتام می‌خواهد که بگوید چرا چنین شعری سروده است. شاعر پاسخ می‌دهد که از فاشیسم متنفر است.

شیواروف پرسید: «فاشیسم را در چه می‌دانند؟» و چون جوابی نمی‌شنود، دست از اصرار برمی‌دارد.

در متن بازجویی‌ها طبیعتاً به این جر و بحث‌ها اشاره‌ای نشده است.

کریستوفوریچ چند برگ کاغذ به شاعر می‌دهد و از او می‌خواهد که «هجویات» ضدانقلابی را بنویسد و امضا کند. او در روی کاغذ شطرنجی که از دفترچه مدرسه کنده شده بود، در سیزده خط حکم مرگش را نوشت.

نادژدا می‌گفت:

از این که او مانند توطئه‌گران همه چیز را انکار نکرد عصبانی بودم. هر چند تصور این که ماندلشتام به نقش توطئه‌چین درآید ناممکن بود. او آدم بی‌شائبه‌ای بود و ناتوان از ظاهرسازی‌های ماهرانه.

مدت‌ها قبل، زمانی که تازه چیز می‌نوشت، می‌گفت یک شاعر هرگز نباید خود را با شرایط انطباق دهد. او «حق ندارد... این از آن کارهایی است که هیچ‌گاه به دست فراموشی سپرده نمی‌شود. شعر و شاعری گواهی است بر صداقت شما...»

در پایان کار بازجویان متوجه شدند که جستجوی اتاق ماندلشتام برای پیدا کردن آن شعر کذایی به خط خود شاعر بی‌فایده بوده است. شیواروف اینک می‌توانست با مسرت تمام متن شعر را ضمیمه پرونده کند؛ تا ما پس از گذشت بیش از پنجاه سال آن را برای همیشه در اختیار داشته باشیم.

عذاب مرگبار

اینک شاعر در سلول خود در زندان داخلی لویانکا احساس می‌کرد که سرنوشتی جز روبه‌رو شدن با ابلیس مرگ در انتظارش نیست. نادژدا می‌گفت: «ما کوچک‌ترین تردیدی نداشتیم که اگر آنها از آن شعر آگاهی یابند، او را خواهند کشت». وقتی بازجو نسبت به نویسنده شعر اطمینان حاصل کرد، پرونده را جهت تدارک یک محاکمه گروهی به جریان اداری انداخت. شاعر و شرکای جرم. یعنی شنوندگان شعر را تهدید به اعدام حتمی کردند. ماندلشتام فقط بار مصیبت خویش را به دوش نداشت، بلکه گناه دیگران هم به گردن او بود.

عذاب روحی به خودی خود کافی به نظر می‌رسید و نیازی به شکنجه جسمی نبود. اگر هم بود در پرونده به آن اشاره‌ای نشده است.

آنچه که از قول ماندلشتام می‌دانیم آن است که در یک سلول دو نفره بسر می‌برده و هم سلولی او بی‌برو برگرد یک خبرچین بوده است. هم‌بند ماندلشتام سعی می‌کرد او را از دادگاهی که در پیش رو داشت بترساند و متقاعدش سازد که تمام دوستان و اعضای خانواده‌اش را قبلاً زندانی کرده‌اند. ماندلشتام به عوض پاسخگویی به آن خبرچین از او می‌پرسد: «چرا ناخن‌هایت اینقدر تر و تمیز است؟ چرا هر دفعه که از بازجویی برمی‌گردد بوی پیاز می‌دهی؟»

شاعر از بی‌خوابی و بازجویی‌های طولانی که در هر نوبت ساعت‌ها به درازا می‌کشید رنج می‌برد. لامپ پرنور سلول چشمانش را ناراحت می‌کرد و باعث التهاب پلک‌هایش می‌شد. به شاعر غذای شور می‌دادند و چیزی برای نوشیدن نمی‌دادند. او را به شکنجه سرا بردند و مجبورش کردند که کت بند بپوشد. از سلول کناری صدای گریه همسرش را می‌شنید و نمی‌توانست تشخیص دهد که آن گریه‌زاری واقعی است یا ناشی از توهم خود او.

ثمره آن حالات روحی، اختلال روانی شدید شاعر و اقدام به خودکشی او بود. ماندلشتام رگ هر دو مچ دست خود را برید. پیش از آن زندانیان سابق به او گفته بودند که بیش از هر چیز از نداشتن امکان اعتراض ناراحت بوده‌اند. از این رو شاعر قبلاً یک تیغ صورت‌تراشی را در کف پوتین خویش پنهان کرده بود. دوستان تیغ را گرفتند و هر دو مچ دست او را مداوا کردند. آن دژخیمان پایان دیگری برایش در نظر داشتند.

همزمان با این حوادث همسر و دوستان شاعر در تفلای کمک فوری به او بودند. آخمتووا برای ملاقات با ینوکیدزه^{۱۰} راهی پیدا کرد. او که مدیریت بخش بازرگانی شورای کمیساریاهای خلق را به عهده داشت از دوستان نزدیک استالین محسوب می‌شد. نادژدا و پاسترناک در اولین فرصت سری به دفتر ایوستیازدند تا موضوع را با بوخارین در میان گذارند. او قول داد که از هیچ کمکی مضایقه نکند:

- چیز نامربوطی که نوشته؟ نوشته؟

نادژدا با مجمع پاسخ می‌دهد: «چیز خاصی نوشته، یعنی بدتر از اونایی که شما می‌دونید». معلوم بود که حامی شاعر چیزی از شعر مربوط به استالین به گوشش نخورده و یا دست بر قضا قصد کمک داشته است. اما بعداً همین که شعر را برایش خواندند، دچار وحشت شد و از ماندلشتام تبری جست.

نادژدا و پاسترناک به نویسندگان دیگر هم متوسل شدند، ولی چندان ثمربخش نبود. دمیان بدنی^{۱۱} آنان را نصیحت کرد که خود را کنار بکشند. سیفولینا از بعضی چکیست‌هایی که می‌شناخت خواهش کرد که بگویند موضوع از چه قرار است. آنها هم همان نصیحت را تکرار کردند. گرم‌ترین برخوردها از سوی نویسندگانی بود که اظهار همدلی می‌کردند و سردترین عکس‌العمل‌ها از طرف آنانی صورت گرفت که به طرفداری از شکنجه‌گران شاعر برمی‌خاستند.

در واقع جماعت چشمگیری، با خیانت تمام دست روی دست گذاشتند. از آن بدتر

شایعاتی بود که در مسکور وراج یافت. حتی عده‌ای به نقلی روایات گوناگون در مورد رفتار ماندلشتام در جریان بازجویی پرداختند. نادژدا ماندلشتام از این شایعه سازان اسم می‌برد و از جمله به پاولنکو اشاره می‌کند که شعرنویسی مکتبی بود و طرفدار استالینسیم. پاولنکو اطلاعات دست اولی از وقایع پشت صحنه داشت. کریستوفوریچ مأمور تحقیق پرونده، از او خواسته بود که در بازجویی‌ها حضور یابد. پاولنکو چه با پنهان شدن در گنجۀ اتاق و چه با نشستن در اتاقک میان دو مدخل ورودی محل کار کریستوفوریچ، همه چیز را به گوش خود شنیده بود. او با خوشحالی به همه خبر می‌داد که ماندلشتام از خود موجودی رقت‌انگیز، وراج و بی‌شعور به نمایش گذاشته و دائماً به شلوار آویزانش چسبیده که از پایش نیفتد...

بعید نبود که این شایعات را به دستور مستقیم دیگران وراج می‌دادند تا به جای شمایل شهید، یک کاریکاتور بنشانند. خود ماندلشتام بعداً دخالت پاولنکو را تأیید کرد. او به دوستش اماگرشتین^{۱۲} گفته بود:

من را با چند نفر دیگر با آسانسور به جایی در طبقات بالا می‌بردند که
حالم بهم خورد و بی‌اختیار دچار تشنج شدم و به زمین درغلتیدم. یک
دفعه بالای سرم صدایی شنیدم که می‌گفت: «ماندلشتام، ماندلشتام! از
خودت خجالت نمی‌کشی؟»
آن صدا صدای پاولنکو بود.

تعجب در این است که چرا پاولنکو حضور خود را علنی کرده. شاید به ضرس قاطع می‌دانسته که ماندلشتام هیچگاه آزاد نخواهد شد تا بتواند رفتار او را برای دیگران تعریف کند. شاید لازم باشد که شک و تردید را از خود دور نسازیم. چون در کمال تعجب هنوز نقش پنهانی پاولنکو در اسناد جدید لوییانکا مورد تأیید قرار نگرفته است. بنابراین باید منتظر اسناد بعدی باشیم.

من آثار مجاز را می‌خوانم

من به نطق‌های مغلق گوش می‌دهم

در ۲۵ ماه مه بار دیگر ماندلشتام را به نزد بازجویش بردند. این آخرین جلسه استنطاق بود و در واقع برای جمع‌بندی مطالب بازجویی‌های قبلی تشکیل شد. کسی به درستی نمی‌داند که چند نفر در آن حضور داشتند. ماندلشتام می‌گوید تعداد آنها بسیار زیاد بود. شیواروف در این جلسه به کنکاش در زندگینامه شاعر از روز نخست پرداخت و شرحی عینی و مقایسه‌ای از تغییر عقاید و افکار او به دست داد.

О. МАНДЕЛЬШТАМ

ВРЕМЕНИ



«ВРЕМЯ»
1925

روزنامه «Время» در پاریس (۱۹۲۵)

۶۲

سؤال: نظریات سیاسی شما چگونه شکل گرفت و به چه نحو تکامل یافت؟

جواب: به هنگام جوانی با پسر بوریس سینانی^{۱۳} سوسیالیست انقلابی سرشناس دوستی عمیقی داشتم. عقاید سیاسی من تحت تأثیر سینانی و اعضای دیگر حزب سوسیالیسم انقلابی که به دیدار او می‌آمدند شکل گرفت. در سال ۱۹۰۷ به کار تبلیغات برای یک گروه کارگری وابسته به سوسیالیست‌های انقلابی پرداختم و تظاهرات کارگری را در اینجا و آنجا سرو سامان می‌دادم. در ۱۹۰۸ به مکتب آنارشسیسم علاقه‌مند شدم. وقتی به پاریس رفتم تصمیم داشتم با سندیکالیست‌های آنارشسیست رابطه برقرار کنم. اما به کارهای هنری پرداختم و ذوق و استعداد ادبی‌ام شکوفا شد و شور و شوق سیاسی را به کناری نهادم. پس از بازگشت به پترزبورگ نسبت به احزاب انقلابی احساس بیگانگی نمی‌کردم و همه آنها در نظرم یکسان بود. از آن زمان دوران بی‌تفاوتی من نسبت به مقولات سیاسی شروع شد و تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ادامه یافت.

من نسبت به کودتای اکتبر نظر کاملاً منفی داشتم. حکومت شوروی را

غاصب تلقی می‌کردم و این دیدگاه را در شعرم به نام «کرنسکی»^{۱۴} بیان کردم که در ویلنارودا^{۱۵} چاپ شد. بازگشتم به عقاید حزب سوسیالیست انقلابی به این صورت تحقق یافت که به کرنسکی مقام آرمانی بخشیدم و او را یکی از احفاد بطر خواندم و به لنین انگ عوامفریبی زدم. تقریباً یک ماه بعد در یک چشم به هم زدن، به برنامه‌های حکومت شوراهای و آمال مردم علاقه‌مند شدم و همین موجب شرکت من در کمیساریای خلق برای آموزش و پرورش، به منظور تأسیس مدارس جدید شد.

از اواخر ۱۹۱۸ به بعد شاهد اعمال خثونت سیاسی با بهره‌گیری از روش‌های بی‌رحمانه به منظور برقراری دیکتاتوری پرولتاریا شدم. در همان زمان به کی‌یف نقل مکان کردم و پس از اشغال آنجا به وسیله سفیدها به فنودوسیا واقع در کریمه رفتم. در آنجا و در سال ۱۹۲۰ بود که به اسارت سفیدها درآمدم و ناگزیر شدم بین مهاجرت و ماندن در اتحاد شوروی یکی را انتخاب کنم. تصمیم گرفتم در اتحاد شوروی بمانم. انگیزه فرار از فنودوسیا بیشتر به خاطر رفتار نفرت‌انگیز سفیدها در آنجا بود.

پس از مراجعت به سرزمین اصلی اتحاد شوروی با حقایق موجود در کشور بیش از پیش آشنا گردیدم. این شناخت نخست از راه ادبیات و بعد از طریق کار کردن در نهادهای دولتی - به عنوان ویراستار و نویسنده - حاصل شد. روز به روز به سیاست‌های حزب کمونیست و رژیم شوروی اعتماد بیشتری پیدا کردم و دیدگاه اصلی سیاسی و اجتماعی من متکی به آن شد.

در سال ۱۹۲۷ این اطمینان - البته نه به شکل عمیق، بلکه تا اندازه‌ای با همدلی پرشور با تروتسکی - سست شد. ولی در ۱۹۲۸ به موضع قبلی بازگشتم. در سال ۱۹۳۰ نگرشی سیاسی و آرامش اجتماعی من دچار سرخوردگی بزرگی شد. سرچشمه پنهان این واخوردگی، در واقع اضمحلال کولاک‌ها به عنوان یک طبقه بود. تلقی من از آن فرایند در شعر بهار سرد که در تابستان ۱۹۳۲ بعد از بازگشت از کریمه سرودم بیان شد که ضمیمه پرونده است. از آن به بعد چنین احساس می‌کردم که زندانی

جامعه هستیم و این احساس با چند برخورد با افراد معمولی و شخصیت‌های ادبی ساخته و پرداخته شد...

شعر مربوط به قحطی وحشتناک اوکراین و نواحی جنوبی روسیه که شاعر خود شاهد و ناظر آن بوده، در پرونده است. این شعر که به وسیله بازجو نوشته شده و ماندلشتام آن را امضاء کرده، دارای نکاتی است که با متن شناخته شده آن تفاوت دارد:

بهار سرد است، کریمه خجلت زده و گرسنه
به چنگال و رانگل چون مقصر
بغچه‌ها روی زمین، وصله‌ها بر ژنده‌ها
دمه ترش و گزنده
دشت مه آلود، وه چه زیبا و قشنگ
درختان، که غنچه‌هایشان می شکفند
چه غریبانه ایستاده‌اند
جشن سفیهانه بادام نوگل
قهر طبیعت با جلوه‌های خود
سایه‌های خوف و وحشت بر سرتاسر اوکراین و کوبان
دهقانان گرسنه بر روی زمین چون نم
ایستاده در کنار در، ناتوان از لمس قفلی در

۶۴

شیواروف بار دیگر به جرم اصلی ماندلشتام بازگشت. یعنی: «هجونامه ضدانقلابی در مورد رهبر حزب کمونیست و سرزمین شوراها». او در پی نام‌کسانی بود که از آن شعر آگاهی داشتند. این کار مدتی طول کشید.

شیواروف به هنگام فهرست کردن نام افرادی که شاعر را ملاقات کرده بودند. اسم تک تک آنها را در ردیف شنوندگان شعر ثبت می‌کرد. در واقع تعداد زیادی شعر را شنیده بودند. اما ماندلشتام فقط به نام‌کسانی اشاره می‌کرد که شیواروف آنها را می‌شناخت. کریستوفوریچ به هنگام کلنجار رفتن با ماندلشتام از روش تهدید و تشویق استفاده می‌کرد. از کسی اسم می‌برد و می‌گفت خودش از او اعتراف گرفته و تلویحاً به شاعر القا می‌کرد که آن شخص بیشتر دستگیر شده است. در باب این که شیواروف تا چه

اندازه از زندگی خصوصی ماندلشتام اطلاع داشته است. باید گفت همه چیز را می دانست. با توجه به این که او حتی از القاب خصوصی دوستان شاعر مانند: «دوزنه»، «در به در» و «مردۀ تأثر» اطلاع داشت، سعی می کرد به شکلی رابطه آنها را با خیرچینان لویبانکا که با نام مستعار فعالیت می کردند تداعی کند.

سؤال: این هجونامه چه موقع نوشته شد، برای چه کسانی آن را خواندی و به چه افرادی نسخه ای از آن را دادی؟

جواب: من آن را برای این افراد خواندم: ۱. همسر ۲. برادرش یوگنی خازین که نویسنده کتاب های کودکان است ۳. برادرم الکساندر^{۱۶} ۴. دوست همسر اما گرشترین که کارمند قسمت تحقیقات شورای مرکزی اتحادیه های کارگری است ۵. بوریس خازین کارمند موزه حیوانات ۶. ولادیمیر ناربوت شاعر ۷. ماریا پتروویخ^{۱۷} شاعره جوان ۸. آنا آخمانووا ۹. پسرش لئوگومیلیوف^{۱۸}.*

من رونوشتی از آن به کسی ندادم، ولی پتروویخ یک وقتی که این هجویه را می خواندم آن را یادداشت کرد و قول داد - واقعاً می گویم - آن را نابود کند. این هجونامه در نوامبر سال ۱۹۳۳ نوشته شد.

سؤال: عکس العمل افرادی که این هجونامه را برایشان می خواندی چه بود؟

جواب: کوزین متذکر شد که خوفناک ترین چیزی است که در تمام سال ۱۹۳۳ برایش خوانده ام. تلقی بوریس خازین آن بود که «موضوع» به ابتدال کشیده شده و فرد به مثابه نیرویی برتر از فرایند تاریخی وصف گردیده است.

الکساندر ماندلشتام چیزی نگفت و فقط سرش را از روی ملامت تکان داد. اما گرشترین نکات و برجستگی های شاعرانه آن را ستود. تا آنجا که یادم هست بحث مفصلی درباره آن نشد.

ناربوت به من گفت: «خواندی، بخواندی»، منظورش این بود که من نباید به کسی بگویم که شعر را برای او خوانده ام.

همان طور که گفتم پتروویخ آن را یادداشت کرد و به عنوان یک شاهکار ستود. لئوگومیلیوف آن را با استفاده از تعبیراتی چون «فوق العاده» تحسین

کرد. البته قضاوت او تحت تأثیر اظهار نظر مادرش آنا آخمتووا بود که هنگام خواندن شعر حضور داشت.

سؤال: عکس‌العمل آخمتووا در زمان خواندن این هجویه ضدانقلابی چه بود و چه قضاوتی کرد؟

جواب: آخمتووا با همان خصلت گزیده‌گویی و دقت شعری که دارد، گفت: «اثری است جاودانی، خشن و مجملی است از قطعه‌ای مفصل». این ارزیابی درستی بود. در آن زمان فشار غیرقابل تحملی مفسد اجتماعی، ییزاری سیاسی و حتی بی‌حرمتی، در شخص مربوطه در این شعر قبیح، ضدانقلابی و هجونا مه بدنام تجلی یافت. آخمتووا متوجه عظمت آن شد و این که همانند یک پوستر تبلیغاتی از نیرویی مؤثر و عظیم برخوردار است...

کریستوفوریچ با شنیدن این حرف‌ها کنترلش را از دست داد و پاسخ‌های متهم را با زدن تهمت‌های نادرست پیراسته کرد. از سوی دیگر شاعر دلیل چندانی برای خویشتن‌داری احساس نمی‌کرد.

نادژدا ماندلشتام با حیرت پرسید: «آیا آنها واقعاً تصور می‌کنند وقتی نسل‌های آینده این بایگانی‌ها را طبقه‌بندی و جمع و جور کنند، همه چیز را کورکورانه، مانند معاصران مشنگ و هیجان‌زده ما باور می‌کنند؟»

اما شیواروف نه برای آیندگان بلکه برای رؤسای خویش مطالب را روی کاغذ می‌آورد. وقتی شاعر بدون مطالعه و خواندن مطلبی که به او می‌دادند آنها را امضا می‌کرد، چه جای نگرانی برای او بود؟

سؤال: آیا هجونا مه ضدانقلابی ما زندگی می‌کنیم... ما حاصل برداشت خودت است یا نگرش یک گروه اجتماعی؟

جواب: هجونا مه من به نام ما زندگی می‌کنیم... مستند به برداشت‌های شخصی یا نگرش اجتماعی گروه اجتماعی خاصی نیست، بلکه نشان دهنده برداشت‌ها و نگرش‌های بخشی از اینتلیجنتسیای قدیم است که خود را قیم و محل انتقال فرهنگ‌های گذشته به دوران معاصر می‌داند. این گروه که از نظر سیاسی متأثر از جنبش‌های متضاد گوناگونی است،



● بوریس پاسترناک و ولادیسیر مایاکوفسکی

همچنین از خوی و خصلت بهره‌گیری از قیاس تاریخی مایه گرفته که از طرفی موجب تحریف حقایق کنونی می‌شود.

سؤال: آیا معنی این حرف‌ها آن است که هجویه شما به مثابه اسلحه‌ای است برای گروهی که توصیف می‌کنی و یا احتمالاً برای اهداف ضدانقلابی گروه‌های اجتماعی دیگر؟

جواب: در این هجویه من در پی چیزی بودم که تحلیلی سنتی در ادبیات روسیه خوانده می‌شود و آن استفاده کمرنگ از شرایط تاریخی و به ذیل کشیدن آن تا حد تضاد بین «مملکت و فرمانروای آن» است. بی‌شبهه این کار سبب کاهش درک تاریخی گروهی می‌گردد که نام بردم. همان گروهی که خودم به آن تعلق دارم. بنابراین دقیقاً به همین خاطر بود که هجویه حالت پوستر مانند و پُراحساس به خود گرفت و باعث شد، در حد گسترده، مدبل به اسلحه اقدام ضدانقلابی گردد، اسلحه‌ای که هر گروه اجتماعی می‌تواند آن را در دست گیرد...

بازجویی رو به پایان بود. آنچه عملاً زور منتظر آن بودند، رسیدن دستور از بالا بود. اما معجزه‌ای رخ داد. توبه‌نامه شاعر کارساز شد و مورد توجه استالین قرار گرفت.

قهرمانِ هجونامهٔ ضدانقلابی فرمان بی سابقه و شفقت آمیزی صادر کرد. شیواروف عجولانه و با استفاده از عباراتی ملایم به نوشتن کیفرخواست پرداخت: ماندلشتام «متهم به سرودن و پخش آثار ضدانقلابی» است. ماندلشتام هم تأیید کرد که:

فکر می‌کنم تحقیقات انجام شده در مورد من درست و بجا بوده است. از آنجایی که هیچ گونه اتهام دیگری علیه من اقامه نشده و واقف به ارتکاب جرم دیگری از سوی خود نیستم، تصور می‌کنم بازجویی‌ها به صورتِ درستی انجام شده است.

در ۲۶ ماه مه، دقیقاً ده روز پس از دستگیری ماندلشتام، طبق حکم صادره از سوی کمیته فوق‌العادهٔ او.گ. پ. یو متهم به مدت سه سال به شهر چردیان^{۱۹} واقع در اورال تبعید گردید.

ماندلشتام تنها در عرض یک روز، با شتاب تمام محاکمه و محکوم شد. به او دستور دادند تحت نظر یک اسکورت ویژه قبل از فرارسیدن روز ۲۸ ماه مه بعد از دیدار با همسرش، عازم محل تبعید خود شود.

گزیده‌ای از یادداشت‌های کمیته فوق‌العاده و فرد محکوم شده ضمیمه پرونده است. به هنگام ملاقات نادژدا ماندلشتام با زندانی، کریستوفوریچ که یکباره محبتش گل کرده بود علت صدور چنین حکم غیرعادی و ملامت آمیزی را برای آن دو شرح داد. او گفت:

مقام رهبری این بار از دندهٔ راست برخاسته به آنها دستور داده‌اند ماندلشتام را «منزوی، اما سالم» نگاه دارند.

رفتار شیواروف اینک از این رو به آن رو شده بود. او شاعر را به خاطر رفتارش مورد شماتت قرار داد و از او نزد همسرش گله‌گزاری کرد. ظاهراً وقتی شیواروف عقیدهٔ شاعر را نسبت به همکاری با رژیم می‌پرسد، ماندلشتام می‌گوید: من حاضریم بجز تشکیلات امنیتی با بقیه نهادهای شوروی همکاری کنم.

در جریان این ملاقات معجزهٔ دیگری هم اتفاق افتاد و آن پیشنهاد همراه شدن نادژدا با شوهرش به محل تبعید بود. بگذریم از این که چنان تصمیمی از سر دلسوزی نبود. مرد محکوم عملاً در شرایطی بسر می‌برد که نمی‌شد او را بدون سرپرست و مراقب رها کرد. نادژدا فوراً قبول کرد و چکیست‌ها بدون از دست دادن فرصت، فرامین و دستورات



زیاده ماندلشتام ۹۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

• از آخرین عکسهای او (۱۹۳۸)

لازم را فراهم آوردند.

اوسیب ماندلشتام را به تبعید فرستادند و پرونده‌اش را به بایگانی. اما هنوز یک هفته نگذشته بود که بار دیگر نظرها به سوی او جلب شد.

عقلم سر جایش است!

صداهای زندان همچنان در گوش و روح ماندلشتام بود. صداها از جنایت و مکافات صحبت می‌کردند و از کسانی نام می‌بردند که به آنان خیانت کرده بود. شاعر فکر می‌کرد که باید آنها را تیرباران کرده باشند. سرنگهبانی همراه او بود. آن جوانک مهربان که اسمش هم اوسیب بود، ناذژدا را نصیحت می‌کرد: «سعی کن آرامش کنی. فقط در کشورهای امپریالیستی است که مردم را به خاطر شعر تیرباران می‌کنند...» شاعر همیشه در انتظار ضربه انتقام بود و ساعت آن را بر زبان می‌راند:

«امروز ساعت شش»

ناذژدا، بدون آن که او بفهمد، عقربه‌های ساعت جیبی شاعر را عقب و جلو می‌برد. ماندلشتام تاب تحمل آن درد و عذاب را نداشت. سرانجام دریافت آسان‌تر آن است که خود به زندگیش خاتمه دهد تا آن که این کار را به دیگری بسپارد.

۷۰

نامه الکساندر امیلیویچ ماندلشتام به او. گ. پ. یو

در ۲۸ ماه مه پس از آن که برادرم از طرف او. گ. پ. یو به سه سال تبعید در چردیان محکوم شد، عازم محل تبعید گردید. ناذژدا ماندلشتام همسر برادرم که همراه او به تبعیدگاه رفته است، به من اطلاع داده که برادرم از بیماری روانی رنج می‌برد و خیالاتی شده و دائماً پرت و پلا می‌گوید و یک بار خود را از پنجره طبقه اول به بیرون پرت کرده است. همسر برادرم می‌گوید در آنجا دسترسی به دارو و درمان ندارد و تنها کادر پزشکی آن شهر عبارت است از یک نیمچه دکتر و یک قابله. او می‌گوید توصیه شده است که ماندلشتام را به بیمارستان روانی پرم^{۲۰} منتقل سازند، اما ممکن است این کار برخلاف مقررات باشد.

خواهش می‌کنم وضع برادرم را مورد بررسی قرار دهید و اگر بیماری روانی او مورد تأیید قرار گرفت، به شهری - مثلاً نزدیک مسکو یا لنینگراد و یا اسوردلوسک فرستاده شود.

۶ ژوئن ۱۹۳۴

این درخواست ضمیمه پرونده ماندلشتام شد. ظاهراً متن نامه اختطاری به سردمداران او. گ. پ. یو محسوب می‌شد. مگر نه این که استالین به آنها دستور داده بود شاعر را «سالم» نگاه دارند. بنابراین به فوریت یادداشتی به وسیله هواپیما به اورال ارسال گردید و به او. گ. پ. یو محل دستور داده شد وضعیت روحی و روانی مرد محکوم را مورد بررسی قرار دهند و به کار مداوای او کمک کنند و او را در یک بیمارستان بستری نمایند.

در دهم ژوئن کمیته فوق‌العاده او. گ. پ. یو پرونده شاعر را مورد تجدیدنظر قرار داد و براساس حکم جدید مقرر شد که ماندلشتام بجز دو ناحیه مسکو و لنینگراد می‌تواند در ده شهر بزرگ دیگر شوروی اقامت گزیند. شاعر تصمیم گرفت به ورونژ برود. یک کسی نزد او از این شهر تعریف کرده بود و گذشته از آن به مسکو هم نزدیک بود. دوستان و خانواده شاعر فکر می‌کردند که پادرمیانی بوخارین باعث تجدید نظر در حکم قبلی شده است. بوخارین از جمله کسانی بود که نادژدا با تلگراف‌های ارسالی خود از چرندیان زیر رگبار گرفت. شاید تقاضاهای دوستان شاعر هم به آن تغییر عقیده کمک کرده بود.

بوخارین در نامه‌اش به استالین نوشت: «شاعران همیشه برحقند، تاریخ همیشه جانب آنها را می‌گیرد...» استالین دریافت که قضیه ماندلشتام قبلاً همه جا پیچیده و پی‌آمد آن هرچه باشد مستقیماً به پای او نوشته می‌شود.

در همین زمان بود که استالین آن تلفن معروف را به پاسترناک می‌زند. این ماجرا همه جا پیچید، چون پاسترناک که دلیلی برای پنهان کردن آن نمی‌دید، در همه عمر از آن مکالمه تلفنی با استالین حرف می‌زد. به هر حال آن قضیه هرچه بیشتر در محافل ادبی مطرح می‌گردید، شاخ و برگ بیشتری به آن می‌دادند و موجب شایعات فراوانی شد. یک نمونه مربوط به جرگه نویسندگان در پرونده بازجویی ماندلشتام ضبط شده است. زمانی که یوسیف پروت^{۲۱} نمایشنامه‌نویس در اواخر دهه ۱۹۵۰ در حمایت از اعاده حیثیت ماندلشتام دست به قلم برد، روایت کیرسانف^{۲۲} شاعر از جریان تلفن را نقل کرد. پوسکره بیشف^{۲۳} منشی استالین به پاسترناک تلفن می‌زند:

- رفیق استالین می‌خواهند با شما صحبت کنند.

استالین گوشی تلفن را می‌گیرد و می‌گوید: «ماندلشتام شاعر را اخیراً بازداشت کرده‌اند، نظرت درباره او چیست. رفیق پاسترناک؟»

پاسترناک که خود را باخته بود جواب می‌دهد: «من اصلاً او را نمی‌شناسم. ابداً. او

آکمیست بود حال آن که من از گرایش ادبی دیگری طرفداری می‌کردم. بنابراین نمی‌توانم اظهار نظری دربارهٔ او بکنم».

- پس باید بگویم که چندان دوست بامحبتی نیستی، رفیق پاسترناک.

استالین سپس گوشی را روی تلفن می‌گذارد.

در حقیقت باید گفت که نه تنها پروت تاریخ این مکالمه را اشتباه نوشته (او مدعی بود که تلفن در سال ۱۹۳۸ زده شده است) بلکه او درست در بحبوحهٔ پرسترویکا، آن مکالمه را به شیوه‌ای مطرح کرد که باز دیگر باعث استحکام موقعیت استالین شود. در زمانی که از اعادهٔ حیثیت ماندلشتام حمایت می‌شد. این حضرت نمایشنامه‌نویس که با افتخار خودش را «یک عضو اتحادیهٔ نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» معرفی می‌کرد، سایهٔ ابهامی روی پاسترناک انداخت که مثلاً به همکار نویسنده‌اش خیانت کرده و از ابراز همدردی با دوستش سر باز زده است.

اصل ماجرا در واقع حکایت دیگری بود. نادژدا ماندلشتام آنچه را که خود پاسترناک، مدت کوتاهی بعد، برایش تعریف کرده بود به روی کاغذ آورده است:

استالین: قضیهٔ ماندلشتام بار دیگر در حال بررسی است. همه چیز رو به راه می‌شود. چرا شما تقاضایی برای یکی از نهادهای مربوط به امور نویسندگان و یا برای خود من نفرستادی؟ اگر من شاعر بودم و یا دوست شاعرم دچار دردسر شده بود برای کمک به او هر کاری می‌کردم. پاسترناک: نهادهای امور نویسندگان از سال ۱۹۲۷ به این گونه مسائل کاری ندارند. از طرف دیگر اگر من دست به بعضی اقدامات زده بودم احتمالاً چیزی از آن به گوش شما نمی‌رسید.

بعد پاسترناک مطلبی در مورد کلمهٔ «دوست» می‌گوید و می‌خواسته میزان روابط خود با ماندلشتام را روشن کند که کوتاه می‌آید و فقط به مفهوم رفاقت و دوستی می‌پردازد.

استالین: باید گفت که او شاعر بزرگی است. نیست؟ یک استاد!

پاسترناک: بله، ولی موضوع بر سر این نیست.

استالین: پس موضوع چیست؟

پاسترناک جواب می‌دهد که میل دارد استالین را ملاقات کند و رودر رو با



● او سبک ماندلشتام

او حرف بزند.

استالین: درباره چی می خواهی حرف بزنی؟

پاسترناک: درباره زندگی و مرگ.

در اینجا استالین گوشی را می گذارد.

استالین در حال سبک و سنگین کردن واکنش نویسندگان بود و می دانست که پاسترناک دروغ نمی گوید. مقدمات نخستین کنگره نویسندگان در مسکو فراهم شده بود و استالین به نتایج آن دل بسته بود. رفتار او با نویسندگان و ایتلیجیتسبا به بازی موش و گربه شباهت داشت. استالین باید خودش را دوست آنها معرفی می کرد و در عین حال هولی به دلشان می انداخت.

نظر ماندلشتام در مورد تلفن استالین آن بود که: «اگر او چنان جار و جنجالی را درباره تجدید نظر در حکم صادره به راه انداخت، به خاطر عواقب ناشی از آن شعر بود».

به هر حال هدف از این کارها چیزی نبود جز کشتن زمان. استالین هرگز کسی را نمی بخشید، بخصوص اگر آن آدم مستقیماً به خودش حمله کرده باشد. مرگ ماندلشتام در آن زمان خطرناک بود. از طرف دیگر هنوز فرصت کافی برای درهم شکستن و وادار

کردن شاعر به کرنش در برابر اراده استالین وجود داشت. برخلاف بسیاری از افراد دیگر ماندلشتام در عالم هپروت به سر نمی برد. شاعر خوب می دانست که انتقام کشی به هنگام مناسب تری موکول شده است.

من باید زنده بمانم گرچه بار دیگر بمیرم

شاعر در سراسر سال های تبعید در ورونز، ساویولوف^{۲۴} و کالینین^{۲۵} مصرانه کوشید با واقعیت روبه رو شود و در نظام شوروی برای خود موقعیت مناسبی دست و پا کند. او اهل «عالم هپروت» نبود. چون می ترسید از سیر تاریخ عقب بماند، با تمام توان سعی کرد روابط خود با معاصران و نهادهای مربوط به امور نویسندگان را حفظ کند. اما هر بار با ناکامی روبه رو شد. بیش از پیش باور می کرد که مبدل به مرتدی شده که به درد هیچ کس نمی خورد. آنچه برایش باقی مانده بود چیزی جز زندگی سرگردان و در به دری، فقر، ذلت، خواری و مراقبت بی وقفه پلیس مخفی نبود.

در سال ۱۹۳۷ به چوکوسکی^{۲۶} نوشت:

... با جسمی علیل دوباره به کار پرداختم. با خود گفتم آنهایی که محکوم کردند حق داشتند. فهمیدم از اول تا آخر آن منطق بر منطق تاریخی بود... با تمام وجود خودم را وقف کارم کردم... برای همین است که به من ضربه می زنند... با من مثل سگ رفتار می شود... من یک سایه هستم، وجود ندارم. فقط حق دارم بمیرم... دست کمک دراز کردن به سوی اتحادیه نویسندگان سودی ندارد. آنها دست از من شسته اند. تنها یک نفر در این عالم هست که آدم می تواند و باید به او متوسل شود... کمکم کن... اگر یکبار دیگر به تبعید محکوم شوم خواهم مُرد...

شاعر قدم آخر را برداشت و آخرین خفت و خواری را تحمل کرد. او به جای نامه، غزلی برای استالین نوشت. او با این کار خود، ناغافل دست و پای رهبر را در پوست گردو گذاشت، چون ممکن بود مردم ریشخندش کنند که شاعر را ناگزیر به سرودن غزلی در رثای خود کرده است. این کار در حقیقت ضرورت نداشت، چرا که صدها نفر قلم به مزد سینه چاک وجود داشته که بسیار بهتر از ماندلشتام مجیزخوانی می کردند. در واقع باید گفت مدتی بود که شاعر صلاح کار خود را تشخیص نمی داد. امکان داشت بعداً

بگوید «ناشی از عوارض بیماری بود».

او تنها کسی نبود که دست به چنین کاری زد. زمانی که پسر آخمتاوا را دستگیر کردند، او سعی کرد با سرودن اشعاری زندگی فرزندش را از استالین بخرد. پاسترناک هم زانو بر زمین زد. هر چند نه به خاطر نیاز شخصی، بلکه تحت تأثیر پریشان خیالی و ستایش جهانی استالین و عقب نماندن از قافلهٔ دیگران. سرودهٔ هیچ یک از اینان شعر واقعی نبود، اراجیفی بود از این دست که:

سراسر شب در انتظار میهمانان سرشناسم

صدای جرینگ جرینگ قفل و زنجیر در به گوش می‌رسد

در بهار ۱۹۳۸ بنیاد ادبیات ظاهر خیرخواهانه‌ای از خود نشان داد. آنها به ماندلشتام دو ماه مرخصی اعطا کردند تا در خانهٔ سالمندان ساماتیخا^{۲۷}، واقع در حوالی مسکو اقامت گزینند. شاعر قبل از عزیمت با ولادیمیر استاوسکی دبیرکل اتحادیهٔ نویسندگان ملاقات کرد.

ماندلشتام به او گفت: «من تلاش خواهم کرد تا در زمینهٔ شعر به یک موسیقی خلاق دست یابم».

استاوسکی گوش به حرف‌های شاعر سپرد و برایش تعطیلات خوبی آرزو کرد و قول داد وقتی که برگردد در مورد آن شعر کذایی و برای گذرانِ زندگی‌اش راه‌حلی پیدا کند. البته استاوسکی بخوبی می‌دانست که بازگشتی در کار نیست. او پیشاپیش نامه‌ای خطاب به یژوف آماده کرده بود.

بکلی سَری

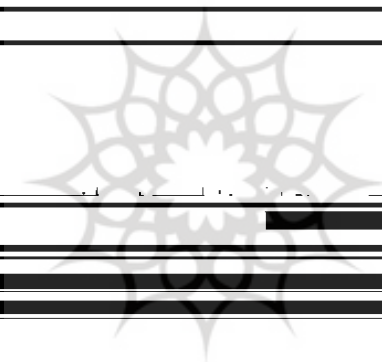
از: سرپرست اتحادیهٔ نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

به: کمیسر خلق در امور داخلی

رفیق ن. ای. یژوف

نیکلای ایوانوویچ عزیز

عده‌ای در عالم ادبیات با حساسیت تمام دربارهٔ قضیهٔ اوسپ ماندلشتام به بحث نشسته‌اند. همان طور که همه می‌دانند ماندلشتام سه چهار سال پیش به خاطر سرودن اشعار افتراآمیز و مستهجن و تبلیغات ضد شوروی به ورونژ تبعید شد. اینک دوران تبعید او به پایان رسیده است. در حال حاضر ماندلشتام و همسرش در بیرون از شهر مسکو (خارج از محدودهٔ



پوهنتون ګاونډي علوم انساني او مطالعاتي مرستي

رتال جامع علوم انساني



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● ماندگشتام در دفتر روزنامه این در سال (۱۹۳۹)

باسترناک را ندارند. آدم به دشواری می‌تواند فکر کند که جملات زیر نمونه‌ای از فصاحت شعری تلقی شوند:

«کجاست آن ناله پرخاشگر در بند زنجیر؟

کجاست پرومته، آن تکیه‌گاه و یاور صخره؟

کجاست آن بادبادک، آن زرد چشم پی‌گرد

که از پنجه‌هایش، به ذیل ابروانش به اوج می‌رود.»

نقد این اشعار برایم آسان نیست، چرا که نه آنها را می‌پسندم و نه می‌فهمم. از سنجش میزان اعتبار و اهمیت آن هم قاصرم. نظام فکری، زبان و استعاره، روانی و افعال و جز آن این اشعار همه و همه به صورتی است که گویی سالیان سال پیش آنها را خوانده‌ام. چشم‌انداز اشعار، در قیاس با عناصر دیگر آن، به نسبت خوب است. چند شعر خواندنی هم وجود دارد.

۱. اگر دشمنان دستگیرم کنند...

۲. نه یک پروانه آغشته به آرد... و

۳. سرآغاز جهان هولناک و با عظمت...

در «اشعاری درباره استالین» ابیات خوبی وجود دارد. شعر آکنده از احساسات قوی است که با بقیه اشعار تفاوت دارد. هر چند این شعر در مجموع بدتر از بندهای منفرد آن است. مقدار زیادی عبارات خام در آن وجود دارد که با سوژه استالین بی‌تناسب است.

اشعار اخیر ماندلشتام در اختیار من نیست تا بگویم تا چه حد پیشرفت کرده است. اما اینها را که می‌خواندم، تفاوت عمده‌ای به نظرم نرسید. شاید اشکال از من باشد و این که نسبت به اشعار او بی‌علاقه هستم.

آیا این اشعار روسی هستند؟، بله، البته، ولی تنها در مورد «اشعاری درباره استالین» است که بی‌چون و چرا چنین احساسی به ما دست می‌دهد. در مورد اشعار دیگر باید برای روسی بودنشان متوسل به حدس و گمان شویم. اگر از من پرسند که آیا این اشعار باید چاپ و منتشر شوند یا نه، من جواب می‌دهم که نه، نباید.

پیوتر پاولنکو



• آنا آستانووا

یکبار دیگر پاولنکو ظهور سرنوشت سازی در زندگی ماندلشتام پیدا می‌کند. معلوم نیست چرا از کسی که هرگز با چیزی بجز نثرنویسی سروکار نداشته، خواسته بودند این نقد را سر قلم برود. نادژدا ماندلشتام وقتی به فکر افرادی چون پاولنکو فرو می‌رفت، می‌گفت: «نویسندگان با بی‌رحمی و تحقیرشان گوی سبقت از همه می‌ربایند». بگذریم از این که او از این نقد اطلاعی نداشت. گفتنی است که نویسنده این نقد سه بار برنده جایزه استالین شد.

بنابراین بار دیگر به روایت اسناد، درمی‌یابیم که اتحادیه نویسندگان دست‌پرورده استالین نه تنها ابزاری برای سرکوب آزادی بیان و خلاقیت اصیل بود، بلکه کانون خبرچینی و جاسوسی نویسی محسوب می‌شد و به عنوان شاخه‌ای از لوییانکا عمل می‌کرد. در واقع یک نویسنده پرولتر نبود که از سوی تمام نویسندگان کشور اظهار نظر می‌کرد، بلکه ولادیمیر استاوسکی دبیرکل اتحادیه نویسندگان بود.

آخرین قطار سرنوشت ساز حوادث در زندگی ماندلشتام به حرکت درآمده بود. استاوسکی چندین سال بعد، وقتی در «جنگ بزرگ میهنی» خبرنگاری می‌کرد کشته شد. پاولنکو تا سال ۱۹۵۱ محترم و کامیاب زندگی کرد. خیابان‌ها به نامش کردند و از شوخ چشمی روزگار آن که مقدر بود بوریس پاسترناک تا زمان مرگش در «خیابان

پاولنکو» پره دلکینو زندگی کند. این خیابان هنوز به همان اسم است. اما دیگر کسی آثار پاولنکو و استاوسکی را نمی خواند. هر چند آن دو موجود همچنان در دایرةالمعارف روسیه و مطالعات ادبی جایگاه رفیعی دارند. ماندلشتام خود در چهارمین چکامه اش، پیشاپیش به این کینه کشی اشاره کرده است.

همه آن حوادث مانند کابوس دوران کودکی خوفناک بود.

in mezzo del cammin del nostra vita^{۲۹}

در جنگل به هم تپیده اتحاد شوروی، با حرامیانی که می گفتند داوران من هستند، یکه و تنها رها شده بودم... من سزاوار ملامتتم. نباید پرسید چرا... به اسمم انگ زده اند و کنترلچی بلیت وجودم را سوراخ و باطل کرده است... هنوز هم راضی نیستند. هنوز هم دست بر نمی دارند. چشمان ملتسمانه و مهربان نویسندگان روس به من دوخته شده است. ای مرگ چه ناتوانی! این بداندیشی و حقد، این بی حرمتی کورکورانه نسبت به نام من از کجا سرچشمه می گیرد؟

۸۰

روی نامه استاوسکی مهری به چشم می خورد: اداره چهارم امنیت دولتی - دریافت شد - ۱۳ آوریل ۱۹۳۸. یژوف حدود یک ماه نامه را نگاه داشت و حسبالمعمول پس از مشورت با استالین درباره آن، قضیه را به زیردستانش ارجاع کرد. یوریچ^{۳۰} رئیس قسمت نهم اداره چهارم به هنگام تهیه گزارش، به شکل ماهرانه ای نکات مطرح شده از طرف استاوسکی را بسط داد:

... پس از پایان دوره تبعیدش اینک در مسکو به اینجا و آن جا می رود و سعی می کند با احساس تمام «شرایط فقر زده» و مریض حال خویش را به نمایش بگذارد... عناصر ضد شوروی در بین نویسندگان و منتقدان از ماندلشتام برای تبلیغات خصمانه خویش بهره برداری می کنند. او را مبدل به شخصیتی دردمند کرده اند و به جمع آوری پول در میان نویسندگان پرداخته اند. ماندلشتام خود به آپارتمان نویسندگان می رود و گدایی می کند... براساس اطلاعات موثق، ماندلشتام همچنان عقاید ضدشوروی خویش را حفظ کرده است. امکان دارد به علت عدم تعادل روانی دست

به حرکات ستیزه‌جویانه بزنند... به اعتقاد من دستگیری و منزوی کردن ماندلشتام امری ضروری است.

در این گزارش کلیه اطلاعات لازم برای انجام معامله از زندگینامه شاعر استخراج و ردیف شده بود:

پسر تاجری از اصناف معتبر

عضو سابق حزب سوسیالیست انقلابی

وابسته به آثارش نیست‌ها...

و البته بزرگ‌ترین جنایت او، یعنی: «نوشتن هجونا‌مه ضدانقلابی بر ضد رفیق استالین و پخش کردن هجویه میان آشنایانش، از طریق خواندن آن با صدای بلند». با این که اینک رؤسای جدید در لویوانکا مشغول خدمت هستند، اما آن هجونا‌مه هرگز به دست فراموشی سپرده نشده است.

اینک ساعت عقوبت و کینه‌کشی فرارسیده بود.

حکم بازداشت ماندلشتام در ۲۸ آوریل ۱۹۳۸ به وسیله فرینوسکی^{۳۱}، معاون کمیسر خلق در امور داخلی امضا شد.

همانا به آستانه نیمه دیگر زندگی گام می‌نهادم

و چنان می‌نمود که شاهدگذار آن نخواهم بود

خانه سالمندان از نظر ماندلشتام جای بسیار راحت و آرامبخشی بود. پس از سال‌ها رنج و عذاب، اینک محرومان از فرصتی بعید دلشاد می‌شدند. آنان اتاقی از آن خود داشتند، با سه وعده غذا و توجه و مراقبت خدمه. مزایای آن بحدی بود که مشکوک به نظر می‌رسید. شاعر حیرت‌زده می‌گفت: «نکند بر حسب تصادف گام به دام نهاده باشم» و می‌کوشید این گونه تردیدها و کج خیالی‌ها را از خود دور سازد.

آنجا برآستی یک دام بود. دوبار از اتحادیه نویسندگان برای پرس و جو از حال و وضعیت به خانه سالمندان تلفن شد. تلفنی هم به مقامات محلی زدند تا از حضور آنها در آن جا مطمئن شوند. اقامت در خانه سالمندان این حسن را داشت که پلیس مخفی می‌توانست آنها را زیر نظر داشته باشد و به آسانی بازداشت کند...

در مسکو محاکمه تروتسکیست‌های راستگرا به پایان می‌رسید. در ۱۵ مارس

نیکلای بوخارین تیرباران شد. سرنوشت حامی پیشین ماندلشتام احتمالاً در رقم خوردن تقدیر خود او نقش داشت (سعایت استاوسکی به تاریخ ۱۶ مارس). ماه مه تازه شروع شده بود. جشن روز اول ماه مه - روز جهانی کارگر برگزار شده بود. آنان در گرگ و میش سوم ماه مه به سراغ شاعر رفتند.

چکیست‌ها (ایلیوشکین^{۳۱}، شیشکانف^{۳۲} و شلوخانف^{۳۳}) این بار دیگر وقت را تلف نکردند. کل عملیات چند دقیقه بیشتر طول نکشید. کاغذها را توی کیسه‌ای چپاندند «یک دست‌نوشته و چند نامه را در پرونده‌ای جای دادند» و یک کتاب به قلم اوسیپ ماندلشتام را برداشتند و همراه با مرد دستگیر شده به بیرون بردند و به داخل کامیون انتقال دادند و محل را ترک کردند.

در لوبیانکا وسایل شخصی زندانی را جا به جا کردند: چمدان کوچک، روبالشی، عصای چوبی، بند شلوار و کراوات.

در بالای فرم رسمی که شاعر پُر کرد، نوشته شده بود «عامل ترور» و زیر آن را دوبار خط کشیده بودند. علی‌الظاهر این عنوان برای مشخص کردن روش بازجویی و تحقیقات بود.

از بازجویی روز ۱۷ ماه مه یک متن اعتراف در دست است. قضیه کاملاً روشن و آشکار به نظر می‌رسید و قبلاً یکبار مورد تحقیق قرار گرفته بود و کارهای فعلی جنبه تشریفاتی داشت. رسیدگی به پرونده و بازجویی به عهده ستوان یکم شیلکین^{۳۵} بود.

سؤال: شما به خاطر اقدامات ضدشوروی بازداشت شده‌ای. آیا به جرم خود اعتراف می‌کنی؟

جواب: من اتهام فعالیت بر ضد شوروی را رد می‌کنم.

سؤال: چرا در سال ۱۹۳۴ بازداشت شدی؟

جواب: دستگیری و محکوم کردن من به اقدام علیه شوروی در سال ۱۹۳۴ به خاطر سرودن نوعی اشعار ضدانقلابی (طی چند سال) مانند کرنسکی، بهار، کاسندرا و جز آن بود. من به سه سال تبعید در ورونژ محکوم شدم.

سؤال: بعد از پایان دوران تبعید حق اقامت در مسکو را نداشتی، اما به رغم این ممنوعیت به طور مرتب گونه^{۳۶} به مسکو می‌آمدی. یگو ببینم به دیدن چه کسانی می‌رفتی و منظورت چه بود؟

جواب: وقتی مدت تبعیدم در تابستان ۱۹۳۷ خاتمه یافت به مسکو آمدم. بدون آن که بدانم حق زندگی در اینجا را ندارم. بعد به دهکده ساویولوف رفتم و در نوامبر ۱۹۳۷ برای زندگی در کالینین اقامت گزیدم. من باید اعتراف کنم که به علت رفت و آمد مکرر به مسکو مقصرم. چون که این کار قدغن بود و من اجازه آن را نداشتم. هدف از این رفت و آمدها در اصل پیدا کردن کار در اتحادیه نویسندگان بود، چون که در شرایط موجود در کالینین نتوانستم کاری برای خودم دست و پا کنم. علاوه بر این سعی داشتم از طریق اتحادیه نویسندگان به یک نقد و ارزیابی نسبت به اشعارم دست یابم و نیاز خودم را به برقراری تماسی سازنده با نویسندگان شوروی [ارضا] کنم. در روزهایی که به مسکو می آمدم نزد شکلوسکی (نویسنده) یا اوسمیورکین^{۳۷} (هنرمند) اقامت می کردم و اشعارم را برایشان می خواندم. بجز افرادی که اسم بردم، در آپارتمان والتین کاتایف برای فادیف، پاسترناک، مارکیش^{۳۸}، کیرسانف، سورکف^{۳۹}، یوگنی پتروف، لاختوی^{۴۰} و یاخوتف^{۴۱} (هنرپیشه) شعرخوانی می کردم.

سؤال: بازجویان می دانند در چه مواقعی در مسکو به فعالیت های ضد شوروی سرگرم بودی. همان کارهایی که حال مخفی می کنی و صداقت در نمی آید. پنهان کاری فایده ندارد، سعی کن صادقانه اعتراف کنی.

جواب: من در هیچ فعالیت ضد شوروی شرکت نداشتم.

سؤال: به لنینگراد هم می رفتی و می آمدی؟

جواب: بله، رفت و آمد داشتم.

سؤال: هدف از سفرهایت به لنینگراد را توضیح بده.

جواب: من به لنینگراد می رفتم تا از نویسندگان آنجا کمک بگیرم.

تینیانف^{۴۲}، چوکوسکی، زوشچنکو و استنیخ^{۴۳} به من کمک کردند.

سؤال: چه کسی در مسکو به تو کمک نقدی و جنسی می کرد؟

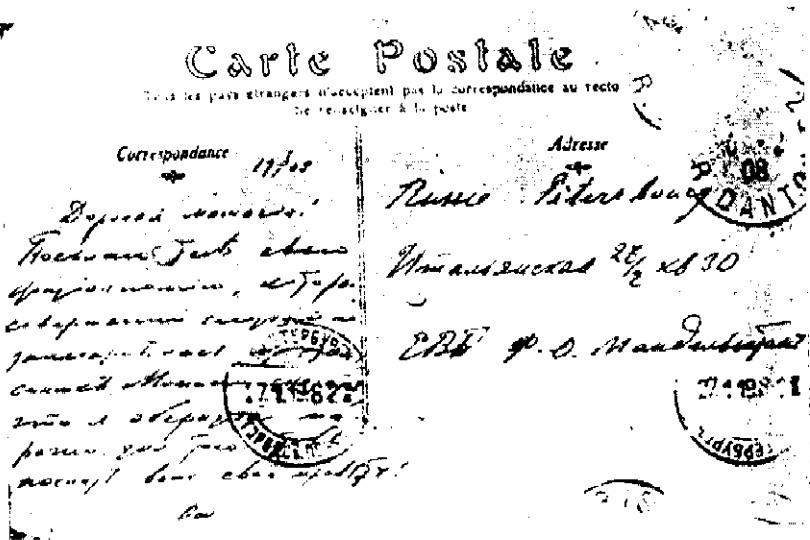
جواب: برادران کاتایف، شکلوسکی و کیرسانف.

سؤال: ماهیت ملاقات های خود با کیبالچیک را برای من تعریف کن.

جواب: ملاقات های من با کیبالچیک کاملاً جنبه کاری داشت و بیش از سه

بار هم نبود. دفعه اول در سال ۲۵-۱۹۲۴ بود که من او را در محل

انتشارات دولتی لنینگراد ملاقات کردم تا متن یک اثر ترجمه شده را به او



Carte postale envoyée par Ossip Mandelstam en 1938.

بدهم. دفعه دوم به آپارتمان او رفتیم و این بار هم برای تحویل دادن ترجمه یک مجموعه بود. دفعه سوم در سال ۱۹۳۲ او را در لنینگراد دیدم، یعنی زمانی که من چندین نویسندهٔ مقیم لنینگراد، از جمله خود او را به هتل محل اقامت دعوت کردم و برایشان سفر به ارمنستان را خواندم. از آن زمان به بعد دیگر کیبالچیک را ندیده‌ام...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در اینجا جلسهٔ بازجویی به پایان رسید و این نه‌تنها بی سابقه بلکه کاملاً برخلاف راه و رسم غیرانسانی مرسوم در لویبیا نکا بود. بازجوی کاملاً شکست خورده، نتوانسته بود شاعر را وادار به اعتراف مورد نظر کند. به نظر می‌رسید که نمی‌خواهد سختگیری کند. در واقع بازجویی جنبهٔ صوری داشت و تهمت و اتهام بخصوصی مطرح نشد. سه نفر از پزشکان زندان شاعر را معاینه کردند.

... او از بیماری حاد روانی رنج نمی‌برد، ولی علائم روان پریشی در او دیده می‌شود. مستعد ابتلا به وسواس فکری و خیال‌پردازی است. وضع روحی مناسبی ندارد. او کاملاً بر اعمال خود تسلط دارد.

بازجو شیلکین به خود زحمت نداد که برای تهیه گزارش، متن دادخواست را از کشوی میز بیرون آورد. او از نامه استاوسکی حداکثر استفاده را برد و گاه کلمه به کلمه از آن رونویسی کرد. البته چند موضوع را هم از خودش به گزارش افزود: ماندلشتام روابط نزدیک خود با دشمنان خلق استیخ، کیبالچیک (تا زمان اخراج فرد اخیر از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و دیگران را حفظ کرده است.

اتهام «عامل ترور» به علت فقدان دلیل حذف گردید و شاعر را مانند سال ۱۹۳۴ به استناد به تبصره ۱۰ ماده ۵۸ متهم به تبلیغات ضد شوروی کردند.

در دوم اوت کمیته فوق العاده ان. کا. و. د. ماندلشتام را به اتهام «بچه تاجر بودن و عضویت در حزب سوسیالیست انقلابی محکوم به پنج سال اقامت در اردوگاه «کار درمانی» کردند. شاعر این بار محکوم به «انزوا» بود و نه لزوماً «سالم» ماندن.

با یک نظر به مرد محکوم می شد فهمید که از آن مصیبت و بلا جان بدر نخواهد برد. چند روز بعد شاعر را به زندان بوتیرکا در مسکو انتقال دادند تا به کولیمای اعزام شود.

دستان آشنای زنان ملکوتی

آن خاکستر ناچیز را جمع خواهند کرد.

اوسیا^{۴۴} دوست عزیز سفر کرده ام

محبوبم! کلام و کلمه ای در چنته ندارم که با آن این نامه را بنویسم. نامه ای که شاید هرگز نخوانی. خطاب من هوا و خلاء است.

چه سروری که ایام نوباوگیمان، هیاهویمان، قهر و آشتی هایمان، بگومگویمان و عشقمان با هم سر شد... به یاد داری چگونه قوت فقیرانه مان را افتان و خیزان به آشیانه سیار عیاریمان می بردیم؟ به یاد داری نان خوش طعمی را که وقتی به معجزه ای نصیبمان می شد بین خودمان قسمت می کردیم... و فقر شادمانه مان را و شعرمان را...؟

متبرک باد هر روز و هر ساعت از زندگی اندوهبارمان. دوست من، همراه من، مراد رفته از منظم...

هرگز مجال آن نیافتم تا بگویم چقدر دوستت دارم.

اینک منم نادیا^{۴۵}، تو آواره کدام دیاری؟ تو کجایی؟

دست نبود. در اواسط دسامبر برادرش الکساندر اولین و آخرین نامه او را دریافت کرد، که واپسین کلمات شاعر بود:

شورا^{۲۶} عزیز

من در ولادی وستک و در بند شماره ۱۱ اردوگاه کاردرمانی شمال شرقی هستم. کمیته فوق‌العاده ان. کا. و. د. پس از محکوم کردن من به «فعالیت‌های ضدانقلابی» برایم پنج سال برید. در ۹ سپتامبر زندان بوتیرکا و مسکو را با یک وسیله نقلیه ترک کردیم و در ۱۲ اکتبر وارد اینجا شدیم. حالم هیچ خوب نیست. بشدت لاغر شده‌ام. مثل دوک. تقریباً قابل شناسایی نیستم. برایم لباس، غذا و پول بفرست. هر چند که نمی‌دانم آنها در آنجا اجازه می‌دهند یا نه. سعی خودت را بکن. چون لباس گرم ندارم. از سرما یخ می‌کنم.

نادنکای^{۲۷} نازنین، محبوب دلبندم، از بودن و نبودنت خبری ندارم. شورا، در اولین فرصت چیزی از نادیا برایم بنویس. اینجا یک اردوگاه موقتی است. آنها من را به کولیمما^{۲۸} نبردند. ممکن است زمستان را همین جا سرکنیم.

شما عزیزانم را در آغوش می‌فشارم
اوسیا

نادژدا برق‌آسا به یاری شاعر شتافت. برایش غذا و پول فرستاد. در پرونده بازجویی به بیش از یکبار نبرد جسورانه او برای نجات جان و کسب آزادی شوهرش اشاره شده است. موضوعی که تاکنون ناشناخته مانده بود:

مسکو

۱۹ ژانویه ۱۹۳۹

رفیق گرامی بریا

در ماه مه ۱۹۳۸ اوسیب ماندلشتام شاعر را دستگیر کردند... این بازداشت دوم کاملاً غیرمنتظره به نظر می‌رسید. ماندلشتام بتازگی مجموعه شعرش را تمام کرده بود و در مورد چاپ و نشر آن دایماً با



ماندگ در روضه‌های کلیسا (ارمنستان، ۱۹۳۰)

اتحادیه نویسندگان صحبت می‌کرد. ما بیشتر در انتظار بازگشت کامل و فعالیت آزاد ادبی او بودیم تا دستگیر شدنش.

من نمی‌توانم بفهمم که بازجویی و تحقیقات مربوط به «فعالیت‌های ضدانقلابی» ماندلشتام به چه نحو برنامه‌ریزی شده بود. من در این چند ساله اخیر، به علت بیمار بودنش، حتی برای لحظه‌ای او را ترک نکردم. با این حال نه تنها برای شهادت احضار نشدم، بلکه حتی به عنوان شریک جرم و یا دست‌کم یک شاهد هم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتم.

اجازه بدهید اضافه کنم که ماندلشتام در جریان دستگیری اول در سال ۱۹۳۴ بیماری روانی داشت، بنابراین در حال بیماری تحت بازجویی قرار گرفت و تبعید شد. در زمان دستگیری دوم حال ماندلشتام چه از نظر جسمی و چه روحی بشدت وخیم بود.

از شما درخواست می‌کنم که:

۱. کمک کنید تا پرونده اوسیب ماندلشتام مورد تجدیدنظر قرار گیرد و تحقیق کنید که آیا دلایل کافی برای دستگیری و تبعید او وجود داشته است یا نه.

۲. به سلامتی روحی ماندلشتام توجه نشان دهید و ببینید آیا تبعید کار درستی بوده است.

۳. و بالاخره این که تحقیق کنید ببینید منافع شخصی کسی در تبعید او نقش داشته است.

و یک موضوع دیگر روشن کردن جنبه اخلاقی این قضیه است تا جنبه حقوقی آن. آیا ان. کا. و. د. دلایل کافی برای خرد و نابود کردن شاعر در دست داشته است، استادی که با جدیت و عشق مشغول نوشتن اشعار خود بود.

نادژدا ماندلشتام

این نامه کاملاً جسورانه در واقع خطاب به بازیگر اصلی پشت صحنه بود. استفاده از کلمه «استاد» بر حسب تضاد نبود. بعید نیست استالین که خود زمانی در مکالمه تلفنی با پاسترناک این کلمه را بر زبان رانده بود تحت تأثیر قرار گرفته باشد.

و اما در مورد پاسخ نامه. جواب نامه نادژدا از سوی استالین یا بریا داده نشد. در ۵

فوریه ۱۹۳۹ حواله پول ارسالی به نادژدا ماندلشتام باز پس داده شد. مأموران اداره پست در توجیه عمل خود به او گفتند: «به علت فوت گیرنده حواله».

در همان روز مراسم اعطای جایزه به بیش از یکصد و پنجاه نویسنده که اسامی آنها در لیتراتور نیاگازتا اعلام گردیده بود برگزار می شد. از آن میان استاوسکی موفق به دریافت نشان افتخار گردید. حال آن که به پاولنکو بالاترین جایزه، یعنی نشان لنین اهدا شد. تنها تنی چند در آن شرب الیهود به یاد ماندلشتام بودند و برایش غصه می خوردند. در بین گزمگان ادبیات فقط فادیف بود که اشک مستی ریخت: «چه شاعری را ما نابود کردیم». ان. کا. و. د. شکایت نادژدا ماندلشتام را مورد رسیدگی قرار داد و گروهیان نیکیتوچکین^{۴۹} اعلام کرد که شاعر مستحق تخفیف نیست. از این رأی که تازه در سال ۱۹۴۱ مورد تأیید قرار گرفت، متوجه می شویم که ماندلشتام «دوران محکومیت خود را در کولیم» گذرانده است. به هر حال اطلاعات موجود در همین پرونده هم یکدست نیست و با یکدیگر همخوانی ندارد. در پشت یکی از برگ های آن یادداشت کوتاهی دیده می شود: «متوفی در ۲۱ دسامبر ۱۹۳۸ در اردوگاه کار درمانی شمال شرقی».

نادژدا ماندلشتام به محض بازرس گرفتن حواله ارسالی به سراغ اداره مرکزی اردوگاه های کار درمانی، یعنی گولاگ رفت و از مأموران خواست تا به طور مستند گواهی مرگ شاعر را صادر کنند. پرونده زندان ماندلشتام نشان می دهد که انجام این کار هیجده ماه طول کشیده است. زمانی که گواهی مرگ شوهرش را به دستش دادند در آن آمده بود: اوسیپ ماندلشتام در سن ۴۷ سالگی در ۲۷ دسامبر ۱۹۳۸ فوت کرده است. اما در گواهی فوت دیگری نوشته بودند که تاریخ فوت در ماه مه ۱۹۴۰ به ثبت رسیده است. جباران حکومتی بار دیگر سر نویسنده ای را زیر آب کردند. اما حکومت که در واقع به خودش کلک زده بود، به دام فریبکاری های خود افتاد.

در سال ۱۹۵۶ سه سال بعد از مردن استالین، نادژدا ماندلشتام درخواست جدیدی برای تجدیدنظر در پرونده شوهرش تسلیم مقامات کرد. در گواهی لغو محکومیت که برای او ارسال گردید آمده بود: «گیرنده اوسیپ ماندلشتام» و آن را به آدرس چوکساری^{۵۰} محل زندگی بیوه اش فرستادند. دادستان ها اعلام کرده بودند که شوهرش هنوز برای محکومیت خود در سال ۱۹۳۴ تبرئه نشده و آن اتهام به جای خود همچنان معتبر است. نادژدا بار دیگر فرجام خواهی کرد:



● در خانه ماندلشتام (از چپ به راست): آنقدر ماندلشتام - ماریه پتروویچ - امیل ماندلشتام - نادژدا و ریپ مانلشتام و آنا آخمتووا (۱۹۳۳)

از دفتر دادستانی تقاضا دارم پرونده سال ۱۹۳۴ را هم مورد تجدیدنظر قرار دهد. چون می دانم ماندلشتام کاملاً بی گناه بوده است. او برای این در آن زمان تبعید شد که شعر خود علیه کیش شخصیت را از سر بی احتیاطی چندین بار با صدای بلند برای چند تن از دوستان نزدیک خوانده بود.

دادستان‌های پسااستالینست پس از مشاوره با یکدیگر اعلام کردند ماندلشتام در مرحله نخست طبق قانون محکوم شده است.

نادژدا آنقدر زنده نماند تا شاهد اعاده حیثیت شوهرش باشد.

پس از این همه مصیبت، آیا برآستی هنوز زنده‌ام؟

مرگ واقعی چه موقع به سراغم خواهد آمد؟

همراه با پدیده پرسترویکا اشعار ماندلشتام، چه به صورت کتاب و چه در جراید به صورت گسترده به چاپ رسید. خوانندگان عامه‌پسند اشعار او را همراه با موسیقی می خواندند.

یکصدمین سال تولدش فرارسید و صداهایی که خواهان اعاده حیثیت او بود بلند و بلندتر شد. کا. گ. ب. که ناگزیر بود واکنشی نشان دهد کار بررسی پرونده‌های خود را

شروع کرد. در یک نگاه سرسری چیزی از محل اول تبعیدش به دست نیامد. آنها در ورونژ شخصی به نام یوسیف ماندلشتام پیدا کردند که زمانی در زندان بسر می‌برده و اسم پدرش هم امیل بود. اداره تجسس کا. گ. ب. همچنان در این توهم بود که شاعر تا سال ۱۹۵۶ هم حیات داشته و با همسرش در چبوکساری زندگی می‌کرده است. آنها از همپالکی‌های خود در آنجا خواستند تا اطلاعاتی جمع‌آوری کنند.

کوششی هم برای یافتن بازجویان ماندلشتام و چکیست‌هایی که آپارتمان تک اتاقی او را جستجو کرده بودند بعمل آمد. کریستوفوریچ تا سال ۱۹۳۷ در سازمان‌های امنیتی فعالیت داشت و بعداً از کار برکنار می‌شود. سپس به کار در ان. کا. و. د. اسوردلوسک می‌پردازد. از آن زمان دیگر هیچ رد پایی از او در دست نبود. البته در بین نویسندگان شایع بود که تیرباران شده و یا به قول دیگران خودکشی کرده است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی همکاران او ترجیح می‌دادند که رازداری کنند: «شاید اصلاً همه اینها دروغ باشد و بازجویی هم نشده...». بنابراین کاملاً معلوم بود که امنیتی‌ها حاضر به انجام کاری نیستند. حتی می‌گفتند در مورد کریستوفوریچ «مدرکی نیست که بگوید او از قانون سوسیالیسم پا فراتر نهاده باشد...».

اداره تجسس کا. گ. ب. اقدام به پرس و جو از تعدادی شاهد سالخورده کرد که ماندلشتام را می‌شناختند. «کاورین» نویسنده به مأموران گفته بود:

آدمی مغرور و خود رأی بود... تردیدی ندارم که آن شعر ضداستالین را ماندلشتام سروده بود. هیچ کس دیگری نمی‌توانست درباره استالین به آن وضوح و قدرت چیز بنویسد. کس دیگری هم جرئت نکرد...

به هر حال دستگاه امنیتی عجله‌ای در تغییر رویه‌اش به خرج نمی‌داد. از ساعت ۹ صبح تا ۵/۳۰ بعدازظهر یکی از روزها بازجو پامفیلوف^{۵۱} در حضور دو شاهد، به خواندن خاطرات نادرده ماندلشتام پرداخت که در غرب به چاپ رسیده بود. او سپس گزارش خود را ضمیمه کتاب کرد:

نویسنده علناً با کوششی جهت‌گیرانه سعی کرده نشان دهد اتحاد شوروی در دهه ۱۹۳۰ در «ترور خونین» بسر می‌برده است. سازمان‌های تعزیرات و کيفری ریشه روشن‌فکران را خشکانیدند و اندیشه مکتبی واحدی را

تحمیل کرده و مردم را تا زمان مرحوم شدن رفیق استالین در حالت ترس و وحشت نگاه داشته بودند...

ن. ماندلشتام بین رژیم شوروی و فاشیسم در آن زمان تفاوتی نمی‌بیند.
ن. ماندلشتام با تهمت زدن به رژیم شوروی تأکید می‌کند که اوسپپ ماندلشتام اعادهٔ حیثیت نشد، چون «سناریوی آدم‌کشی» در «بالا» مورد تصویب قرار گرفته بود و «مبارزه با ایده‌آلیسم، چه در گذشته و چه در آینده همچنان در رسالتِ عصر حاضر است».

به رغم همهٔ اینها بالاخره در ۲۸ اکتبر ۱۹۸۷ دادگاه عالی لکه ننگ را از اسم شاعر زدود.

آری، من در این جهان خاکی لب‌هایم را
می‌جنبانم و دروغ می‌گویم
اما آنچه در آینده می‌گویم ورد زبان بچه‌های
مدرسه خواهد شد

اینک می‌شد تاریخ واقعی مرگ شاعر را در پروندهٔ زندان او ثبت کرد. آخرین عکمش هم در همانجا است.

تصویر پیرمردی تکیده، با کاسهٔ سری عریان بجای ناصیه، اما مغرور چونان گذشته. ما در همان پرونده با اثر انگشت شست دست راستش روبه‌رو شدیم و یادداشتی دربارهٔ نشانهٔ شناسایی او: «یک ماه گرفتگی در روی قسمت پایین بازوی چپ». گواهی فوت به قلم دکتر کرسانف^{۵۲} هم در پرونده است. ماندلشتام را در ۲۶ دسامبر به اتاق بهداری می‌برند و روز بعد، در ساعت ۱۲/۳۰ می‌میرد: علت مرگ: نارسایی قلبی و تصلب شریان.

وقتی که صحت اثر انگشت شست شاعر مورد تأیید قرار گرفت اسمش را به صورت «ماندلشتام» ثبت کردند:

- این دیگر چه اسم کوفتی ست...

واپسین روزهای شاعر را می‌توان با عباراتی از خاطرات کسانی که در همان اردوگاه بودند دوباره زنده کرد. بعضی از آنان زمانی که بالاخره متقاعد شدند رژیم سابق باز نخواهد گشت، سکوت خود را شکستند.

در اردوگاه موقتی ماندلشتام را به اسم خودش خطاب نمی‌کردند. او را «شاعر» صدا

می زدند. عنوانِ فاخری که شکنجه‌گران لوبیانکا متکرش بودند. آنان او را نیمه دیوانه خواندند و در ماه دسامبر از جمله «رفتنی‌هایی» دانستند که حتی قادر نیست روی تختِ بخش بنشیند.

بزه‌کاری که غذای شاعر را می آورد فریاد می‌زد: «زنده‌ای؟ هی، با توام! سرت را بلند کن!»

شاعر به زحمت سرش را بلند می‌کرد و جیرهٔ غذایی را می‌گرفت. هر روز شاهد بیرون بردن جنازه‌ها و مریض‌های رو به مرگ بود. تیفوس سرتاسر اردوگاه را فراگرفته بود و بیداد می‌کرد.

اندکی قبل از حلول سال نو توفان برف ساحل اقیانوس آرام را درنوردید. هوا سردتر شد و باد تندی وزیدن گرفت. زندانیان بند ۱۱ را برای شپش زدایی به محل رختشویخانه بردند. یوری مویسنکو^{۵۳} در کنار ماندلشتام ایستاده بود:

لباس‌هایمان را درآوردیم و به میخی آویزان کردیم و بعد دادیم که بجوشانند. داخل هم به اندازهٔ بیرون سرد بود. همه می‌لرزیدیم و صدای بهم خوردن استخوان‌های اوسیب ماندلشتام به گوش می‌رسید. پوست و استخوان بود و پوستش چروک چروک... ما داد زدیم: «عجله کنید. ما از سرما یخ کردیم». بعد از چهل دقیقه به ما گفتند بروید و لباس بپوشید. ما رفتیم که لباسهایمان را تحویل بگیریم...

بوی تند سولفور در دماغمان پیچیده بود. اندکی بعد سولفور هوا را پُر کرد و به داخل چشم‌های ما رفت و اشکمان سرازیر شد... اوسیب ماندلشتام سه یا چهار قدم برداشت. پشتش را به اتاق رختشویی کرد، با غرور سرش را بالا گرفت، نفس عمیقی کشید و پس افتاد.

یکی گفت: «کارش تمام است...» خانم دکتری با کیف وارد شد.

- به چی زل زده‌اید! برید برانکار بیارید!

پایانی ملال‌آور و دهشتناک بود. آنها شمارهٔ شاعر را روی یک تکه چوب نوشتند و به پایش بستند. جنازه را به درون گاری و میان مردگان دیگر انداختند و گاری را به خارج از اردوگاه بردند و اجساد را به درون گور دسته‌جمعی پرتاب کردند.

بیوه اش می گفت: «بعید است خیابانی در این کرهٔ خاکی به نام ماندلشتام خوانده شود».

وقتی داشتم این دفتر را می نوشتم با خودم فکر کردم که اصلاً شاید این کار اهمیتی نداشته باشد. اما اینک ما شاهد چنین خیابانی هستیم. زمانی که پستیچی آمد و روزنامه های جدید را آورد، در آن خواندم که از لوح یادبود ماندلشتام بر دیوار خانه ای در پاریس در وسط کارتیه لاتن^{۵۴}، که زمانی در آن اقامت کرده بود پرده برداری شده است. چند روز بعد پژواک نام شاعر تا اراسیا^{۵۵} و ماورای آن طنین انداز شد. خبر رسید که در حول و حوش ولادی وستک، در محوطه اردوگاه موقتی، حیابان پچورسکایا^{۵۶} را به نام ماندلشتام کرده اند، درست همانند شعرش:

کوچکی زبیدهٔ حالش نبود

خلق و خویش به سوسن سفید نمی مانست

از این رو همین خیابان

یا در واقع همین مسیر پُر چاله و چوله

زبیدهٔ نام ماندلشتام است

۹۴

پانوشت ها:

۱. نقل از «روشنگران و عالیجنان خاکستری» دفتر هفتم تا چهاردهم. ترجمهٔ غلامحسین میرزا صالح، انتشارات مازیار، چاپ اول، بهمن ۷۸.

۱. Nadezhda Yakovlevna Khazin (۱۹۸۰ - ۱۸۹۹) همسر اوسیب ماندلشتام در ساراتف به دنیا آمد و در کی یف بالید و در محافل هنری و روشنفکرانه پیش از انقلاب آن شهر تحصیل کرد. به کتاب و سفر عشق می ورزید. به چند زبان اروپایی و از جمله انگلیسی آشنایی کامل داشت. در اول ماه مه ۱۹۱۹ با اوسیب ماندلشتام آشنا شد و دوستی آنها با شرکت در گردهمایی های روشنفکرانه در کاباره زیرزمینی کی یف که به «ذکان لات و لوت ها» معروف بود ادامه یافت. نازدها خازین در خاطراتش از این دوران به عنوان «زندگی مشترک ما» یاد می کند در مارس ۱۹۲۱ ماندلشتام او را با خود به مسکو برد و در ۱۹۲۲ در کی یف با او ازدواج کرد. نازدها خازین و شوهرش در سال ۱۹۲۵ با آنا آخماتووا آشنا شدند و بزودی دوستی و روابط صمیمانه ای بین آنها برقرار گردید. در سال های ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۴ از مسکو تبعید شد. بعد از اعزام شوهرش به گولاگ زندگی خویش را وقف حفظ آثار و سپس اعادهٔ حیثیت او کرد. نازدها سرگذشت زنده ماندن معجزه آسای خود، اینترگری هایش برای ماندلشتام و جگونگی حفظ آثار او را در دو جلد خاطرات پرنسور و احساسش (Vospominaniya) در نومی دی بی امید است و (Vioraya Kniga) خاطرات - امیدهای بویاد رفته شرح داده است. نازدها خازین در کتاب اول به توصیف چهار سال آخر زندگی ماندلشتام، از نخستین دستگیری در ماه مه ۱۹۳۴ تا دستگیری دوم در اول ماه مه ۱۹۳۸ پرداخته و شرح جانسوزی از اوضاع اجتماعی و زندگی مردم در لوای حکومت جابرا نه استالین به دست می دهد. او در کتاب دوم که اثر مستظنی است، در مقام یک داور به قضایات می پردازد و بی رحمانه به روشنفکرانی می نازد که چشم و گوش خود را بر حقایق امور بسته و با حقارت تمام پایه ها: معنوی استالینسم



● میخائیل یوگاکوف

را استحکام می‌بخشیدند. نادژدا در این کتاب از بیروزش بر و نکست حاکم سخن می‌راند و از «ایمانش به ارزش لایزال شعر و ذات تدهین شده آن».

نادژدا خازین در ۲۹ دسامبر ۱۹۸۰ در اتاق محقرش در مسکو درگذشت.

2. Gerasimov
3. Zablowsky
5. Nikolay Khristoforovich Shivarov
۶. Khristoforych تصغیری به قصد نداعی شباهت ترکیب نام کوچک و پدر شیواروف با «کریستوفوروویچ» پلیس مأمور تعیب الکساندر پوشکین (۱۸۳۷ - ۱۷۹۹). Aleksander Khristoforovich Benckendorf (۱۸۴۴ - ۱۷۸۳) ژنرال، سیاستمدار و رئیس پلیس روسیه. فرمانده نیروهای مأمور سرکوب دکابریست‌ها و روشنفکران. در منابع دیگر آمده است که ماندلشتام در سال ۱۹۰۹ در هایدلبرگ به تحصیل پرداخت، در ۱۹۰۶ در سوئیس. در ۱۹۰۹ در ایتالیا و در ۱۹۱۰ در برلین اقامت کرده بود.
۸. در واقع اولین سروده‌های اوسیب ماندلشتام در شماره ۹ سال ۱۹۱۰ مجله ادبی آپولون (Apollon) به چاپ رسید. آپولون یک نشریه وژن ادبی و هنری بود که از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷ به وسیله گزیدگان فرهنگی سر پطرزبورگ منتشر می‌شد. این نشریه از سال ۱۹۱۳ آرگان نیمه رسمی جنبش آکمنیست بلخی می‌گردید.
۹. شعر ماندلشتام درباره استالین برخلاف گفته بعضی‌ها جبهه طنز نداشت. بلکه جمله مرگباری بود به کیش شخصیت. در نسخه موجود در لوبانکا شاعر «شاحک‌های بزرگ خندان سوسک» در پایان بند اول را جانشین «چشم‌ها...» کرده است.
۱۰. Avel Sofronovich Yenukidze (۱۹۳۷ - ۱۸۷۷) بلشویک اهل گرجستان و از رهزنان نزدیک استالین در ارتش در سال ۱۹۳۵ با او اختلاف پیدا کرد و در ۱۹۳۷ تیرباران شد.
۱۱. Demyan Bedny (۱۹۴۵ - ۱۸۸۳) معروف به «مسکین». شاعر مجبورگوی حاکمان اتحاد شوروی. در سال

۱۹۱۲ به بلشویک‌ها پیوست و بخصوص در زمان جنگ داخلی از تبلیغاتچی‌های زبده رژیم محسوب می‌شد. لنین و تروتسکی به او علاقه زیادی داشتند. تا سال ۱۹۳۶ در کاخ کرملین زندگی می‌کرد، اما پس از سرودن لیبرتو یک آپرا کمپیک به نام قهرمانان (Bogatyri) که در آن جنگویان شجاع پیشین روسیه به شخره گرفته شده بودند، مورد بی‌مهری قرار گرفت و از اقامت در کاخ محروم گردید.

۱۲. محقق آثار میخائیل لرماتوف (۴۱ - ۱۸۱۲) شاعر و رمان‌نویس در سال ۱۹۸۶ خاطرات خود درباره ماندلشتام را منتشر کرد.

13. Boris Sinani

۱۴. Aleksandr Feodorovich Kerensky (۱۸۸۱ - ۱۹۷۰) عضو حزب سوسیالیست انقلابی و رئیس حکومت موقت (ژوئیه ۱۹۱۷) که در اکتبر ۱۹۱۷ با کودتای بلشویک‌ها سرنگون شد.

۱۵. Volya naroda (اراده مردم) نشریه بومیه وابسته به جناح راست سوسیالیست‌های انقلابی که از آوریل ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر می‌شد.

16. Alexander Emilievich Mandelstam

17. Maria Petrovikh

18. Lev Nikolaevich Gumilyov

از افراد این فهرست، خازین دوبار و گومیلیوف سه بار دستگیر شدند و ناربوت در یکی از اردوگاه‌ها ناپدید گردید.

19. Cherdyn

20. Perm

21. Josif prut

۲۲. Simeon Isaakovich Kirsanov (۷۲ - ۱۹۰۶) شاعر دوست و شریک مایاکوفسکی در اودسا متولد شد و در همانجا به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۳۵ به مسکو رفت و به گروه لِف پیوست. اشعار دهه ۱۹۲۰ او آکنده از سبک‌های ابداعی، بازی با کلمات و عناصر وهمی است. در اوایل دهه ۱۹۳۰ به پیروان رئالیسم سوسیالیستی پیوست و شعر داستانی برنامه پنج ساله را سرود (۱۹۳۲). در سال ۱۹۵۱ جایزه دولتی به او اعطا گردید.

۲۳. A.N. Poskrebyshev منشی مخصوص استالین. او به رغم آن که باجناب سدوف پسر تروتسکی بود، توانست با خوش خدمتی از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۲ سمت خویش را حفظ کند. می‌گویند در یکی از مراسم سال نو استالین دور انگشت‌های دست او را کاغذ پیچید و به جای شمع روشن کرد.

24. Savyolov

25. Kalinin

۲۶. Korney Ivanovich Chukovsky (۱۸۸۳ - ۱۹۶۹) نویسنده، شاعر کودکان، محقق و مترجم.

27. Samatikha

۲۸. Valentin Petrovich Kataev (۱۸۹۶ - ۱۸۹۷) شاعر، طنز نویس و داستان‌سرای اهل اودسا. در جنگ داخلی به کار خبرنگاری پرداخت. در سال ۱۹۲۲ از اودسا به مسکو نقل مکان کرد و در چند نشریه مشغول کار شد. پس از انتشار دوران در پیش رو (۱۹۳۲) که در وصف صعنتی شدن اتحاد شوروی بود، طنزپردازی را به کناری نهاد. در دیگر آثار خود نیز به ستایش انقلاب و جنگ بزرگ میهنی پرداخت که از جمله آنها باید به پسر هنگ (۱۹۲۵) اشاره کرد که جایزه استالین را در سال بعد برایش به ارمغان آورد. طولانی‌ترین داستان تاریخی کاتایف امواج دریای سیاه نام دارد که نگارش آن از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۶۱ به درازا کشید. پس از سقوط رژیم دیکتاتوری و برقراری آزادی نسبی، چند زندگینامه تخیلی نوشت که از آن میان باید به تاج الماس من (۱۹۶۶) و دوران نسیان (۱۹۶۷) اشاره کرد.

۲۹. نیچی از عمده‌مان گذشت

30. Yurevich

31. Frinovsky

32. Ilyshkin

33. Shyshkanov

۳۶. Regularly. مقصود Regularly است. در این قسمت از بازجویی و بخش‌های دیگر که به وسیله ستوان شیلکین بی‌سواد ثبت شده، از نظر املا و صرف و نحو نادرستی‌های زیادی وجود دارد.

37. Osmyorkin

۳۸. Perets Davidovich Markish (۱۸۹۵ - ۱۹۵۲) نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس، سردبیر و مترجم. از شخصیت‌های برجسته و روشنفکر روسیه. به زبان بیدیش می‌نوشت. از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ به طور متناوب در ورشو، برلین، پاریس و لندن اقامت گزید. در ۱۹۲۶ به روسیه بازگشت. در سال ۱۹۵۲ به علت عضویت در کمیته یهودی ضدفاشیستی بازداشت و تیرباران شد.

۳۹. Aleksei Aleksandrovich Surkov (۱۸۹۹ - ۱۹۸۳) شاعر و نویسنده. از سال ۱۹۲۵ عضو حزب کمونیست بود. در سال ۱۹۲۸ به ریاست گروه ژب برگزیده شد و سردبیری نشریات ادواری حزب کمونیست را به عهده داشت. نخستین مجموعه شعر خود به نام آغاز یک نغمه (Zapev) را در سال ۱۹۳۰ منتشر کرد. از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۵ در جبهه‌های جنگ به کار خبرنگاری پرداخت. در سال ۱۹۵۱ جایزه دولتی به او اعطا شد. از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۶ سردبیری لیتراتور نایاگازتا را به عهده داشت. در ۱۹۵۳ در مقام دبیر اول اتحادیه نویسندگان شوروی جانشین فادیف شد. از سورکف ترجمه اشعاری از شاعران چک، اسلاوی، سبیری و مجارستانی در دست است. هر دو نویسنده بودند.

40. Yevgeny Petrov, Lakhuti

41. Yakhontov

۴۲. Yury Nikolaevich Tynyanov (۱۸۹۶ - ۱۹۲۳) نویسنده، منتقد، ادیب و مورخ ادبیات قرن نوزدهم روسیه. استاد تاریخ هنر در دانشگاه لنینگراد از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۰. مؤسس و مدیر کتابخانه شعر که تا به امروز نسخ متفحی از اشعار روسیه را چاپ و منتشر کرده است. از سال ۱۹۲۲ به بسط نظریات خود درباره معضلات زبان شعر پرداخت و در سنت‌گرایان و نوآوران در ربط با اشعار پوشکین و دیگران (از جمله لنین) از آنها استفاده کرد. راجع به نویسندگان دوران نیکلای اول دو رمان نوشت و جلد سوم آن که در مورد پوشکین بود ناتمام ماند.

۴۳. Valentin Osipovich Stenich (۱۸۸۹ - ۱۹۳۸) کارگزار حزب کمونیست، نویسنده و مترجم. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸ که دستگیر و تیرباران شد ریاست اداره تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست را به عهده داشت.

44. Osya = Osip

45. Nadya = Nadezhda

46. Shura

47. Nadenk = Nadezhda

۴۸. آخرین کشتی‌هایی که زندانیان را به ماگادان حمل می‌کردند، در اواخر اکتبر و قبل از یخ بستن دریا ساحل را ترک می‌گفتند. به هر حال مانند لشتام به علت وضع جسمانی نمی‌توانست برای آنها بیگاری کند.

49. Nikitochkin

53. Yury Moiseenko

50. Cheboksary

54. Quartier Latin

51. Pamfilov

55. Eurasia

52. Kresanov

56. Pechorskaya